



تاسان ۱۳۵۵

ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان دژمنندگان پیشگام مستضعفین ایران

تک شماره ۳۰ ربال

سر مقاله

## فضای متشنج

### وتوطئه های امپریالیسم

انسان نسیانکار ، همیشه در مسیر حرکت خویش ، دشمن اصلی را به فراموشی می سپارد و به مراتبی که در عمق کارهای گوناگون سرگرم می شود ، از دشمن عمده و هدف اساسی خویش غافل می ماند و آن گونه در ساندل مختلف غرق می شود که گویی اصلاً "دشمن نداشته است" . داستان این انسان ، همانند کودکی است که برای انجام کاری به بیرون از خانه فرستاده شده ، لکن این بچه ، بازیگوش را حوادث مختلف و صحنه های راه و مسیر آنچنان به خود جلب میکند که دیگر خانه و کاغذ خانه خویش را فراموش کرده و فرسنگها از آن دور میشود و فاصله میگیرد ، بقیه در صفحه ۲۰

## ۱۷ شهریور راهی از میان خشکیها

### مرجع و مرجعیت

امامت ، مرجعیت و فقاهت از عمده ترین موضوعاتی هستند که همواره ذهن شیعیان و دیگر پژوهشگران را به خود مشغول داشته اند ، علی الخصوص مسئله امامت زمانی صورت خاد تر بخود می گیرد که بدانیم همواره موضوع مورد اختلاف ، اهل تسنن و تشیع بوده اند ، بویژه از پس از پیروزی انقلاب ضد استبدادی ایران که با شعار حاکمیت اسلام شکل پذیرفت ، سایر دیگر امامت و مرجعیت و مرجع زنده شد و این بقیه در صفحه ۵۰

### رشد تضاد

از آنجا که تضاد عامل مهمی در جهت رشد و تکامل حرکت انسان است و اساساً "تکامل حرکت انسان بر روی تضاد استوار می باشد ، این مقال را ایجاد می نماید که اصولاً پس از پیروزی مستضعفین بر مستکبرین و ایجاد شدن "امواجده ثانویه" و یا مغزنی "جامعه بی طبقه توحیدی" که تضاد موجود در اجتماع بقیه در صفحه ۳۵

## "صنعت وابسته" در ایران

### وراههای مقابله با آن

(۱)

مقاله ای که اینک پیش روی دارید ، آخرین بحث ما در روند بررسی و تحلیل حرکت اخیر بالیسم در رابطه با جهان تحت سلطه است . مصلحه بحثهای ما را در این رابطه هشت موضوع تشکیل میدادند که دو موضوع باقی مانده یعنی "نفت" و "صنعت وابسته" در این شماره مد نظرمان واقع میگردد . نکته قابل توجه در اینجا تفاوت بحث گذشته ما پیرامین "باغت صنعتی امپریالیسم" و بحث کنونی یعنی "صنعت وابسته" می باشد . بدین ترتیب

## رهنمودهایی درباره

### پاره ای مسائل تشکیلاتی

در صفحه ۱۵

## رشد تضاد های اجتماعی بسود چه کسانی است؟

از آنجا که اختلافات ، تشنجات درونی از اوضاع جاری روز تحلیلی بسمل آوریم ، هیئت حاکمه و بافتهای نامتجانس و متفاوت ، جمهره تضاد های هیئت حاکمه و نوسانات آن آن بعضی ارتجاع و لیبرالیسم ، بخاطر انحصار چیز تازه ای نیست و از زمان پیروزی انقلاب طلبی ها و تقسیم قدرت ، صورت فوق العاده مادی بالا هم و روی کار آمدن بنی صدر بعنوان رئیس به خویش گرفته است ، دیگر بار بر آن شدیم که جمهور بالا هم وجود داشته است ، لکن تمام بقیه در صفحه ۱۵

## شناخت تگرش توحیدی

### بحث سوم:

توحید علمی یا توحید فلسفی ، کدامین؟

در صفحه ۱۳

## آند و کودتای شیلی

بعلت تراکم مطالب ، این مقاله در ضمیمه مخصوص این شماره آمده است .

# فضای متشنج و توطئه‌های امپریالیسم

داستان حرکت ما هم در شرایط حساس فعلی بسان همین کودک است. ارگانها و نهادهای حساس ما از هژمونی حاکم گرفته تا روشنفکران و پیشگامان مردمی همه و همه، هر کدام بگونه ای سرخویش گرفته و در مسائل جزئی و مختلف غرق شده اند، یکی شعار مبارزه با منافقین! سر داده و در قبضه کردن هر چه بیشتر قدرت میکوشد، دیگری شعار کار - سرمایه را علم کرده، آن یکی میگوید مبارزه با امپریالیسم زمانی مستلزم است که با هژمونی حاکم مبارزه مسلحانه کرد! و آن دیگری راه ترور را پیشه نموده و تنها راه مبارزه را همین میدانند، هیئت حاکمه هم بجای مبارزه با امپریالیسم، تضاد درون جبهه ای را علم کرده و به تقسیم قدرت مشغول است.

آری هر کس تعاری را پیشه نموده و بواسطه برخورد مکانیکی خویش، آن را تنها راه مقابله با امپریالیسم میدانند و در رابطه با شعار خود، راه حل ارائه میدهد و آن را تفسیر و توجیه و تحلیل می نماید. بیگمان هر یک از این افراد و دستجات و گروهها گوشه ای از امپریالیسم را گرفته اند و نابودی آن را راه نجات میدانند، در حالیکه امپریالیسم در عین اینکه تمامی اینها هست و ولی به تنهایی هیچکدام از آنان نیست. حکایت این ارگانها و برخوردشان با امپریالیسم بسان حکایت آن مردمی است که اسم فیل را شنیده بودند، اما خودش را ندیده بودند، فیل را آوردند و هوا تاریک بود، مردم با دست خود بدن فیل را لمس میکردند، هر کس دستش، باجایی از بدن فیل اصابت میکرد و گمان می نمود که فیل آنست. یکی دستش بخرطوم فیل رسید و گفت فیل مانند "ناودان" است، دیگری دستش بگوش فیل رسید گفت فیل مثل "بادبزن" است، آن یکی پای فیل را میگرفت، گفت "عمود" است و بالاخره آن دیگری دستش به پشت فیل خورد، گفت مانند "تخت" است. این حکایت را مولوی بصورت شعر ذیل درآورده و بسیار مصداق حال ماست:

پیل اندر خانه ای تاریک بود / عرضه را آورده بودندش هنود  
از برای دیدنش مردم بسی / اندر آن ظلمت همی شده هر کسی  
دیدنش با چشم چون ممکن نبود / اندر آن تاریکیش کف می بود  
آن یکی را کف بخرطوم افتاد / گفت او چون ناودانستش نهاد  
آن یکی را دست برگوشش رسید / آن بر او چون بادبزن شد پدید  
آن یکی را کف چه برپایش بسود / گفت شکل پیل دیدم چون عمود  
آن یکی بر پشت او بنهاد دست / گفت خود آن پیل چون تختی بدست  
هم چنین هر یک بجزئی چون رسید / فهم آن میکرد هر جامی شنید  
از نظر که گفتشان بسد مختلف / آن یکی دالش لقب داد این لقب  
در کف هر کس اگر شععی بدی / اختلاف از گفتشان بیرون شدی  
چشم حس هم چون کف دستت و بس / نیست کف را بر همه آن دست رس

جسم دریا دیگر است و کف درگرف کف بهل وزدیده در دریانگر مسئله امپریالیسم در جامعه ما داستان همین فیل است: به این ترتیب که چون امپریالیسم در رابطه با ما صورتی مستقیم ندارد در حقیقت در تاریکی واقع شده، لذاست که هر کس از یک جنبه ای امپریالیسم را بررسی میکند و او را به یک چیز تشبیه میکند و مبارزه با او را از یک طریق امکان پذیر میداند، عده ای رشد تولید را مبارزه با امپریالیسم میدانند، (بنی صدر) عده ای دیگر کاهش ساعت کار کارگران را، (حزب توده) راه رشد غیر سرمایه داری را پیشنهاد میکنند و پیکار، مبارزه مسلحانه با هژمونی حاکم را، ارتجاع محاکمه گروگانها را علم میکند، اما بی تردید اگر هریک از این گروهها با چشم بصیرت به امپریالیسم می نگریستند و نسبت بدان عملکردهایش شناخت حاصل می نمودند، دیگر اینگونه مکانیکی با این فیل عظیم الجثه برخورد نمی کردند و میدانستند که در پی این اختلافات و تضادهای موجود در باب نگرش به فیل، ناگهان این موجود عظیم الجثه از فرصت استفاده کرده و در سیاهی و تاریکی شب بدانان حمله میکند و همگی شان را از پای در می آورد. چه امپریالیسم میدانند که هر جا بصورت فیل ظاهر شود و در روشنایی خودش را به عیان آشکار نماید، شکست خواهد خورد. او این امر را در کوبا و کره و ویتنام در یافته است، از اینرو کمتر حاضر به چنین ریسک هایی میباشد، لذا همواره سعی بر آن دارد، که بصورتی غیر مرئی وارد عمل شود و پیروزی خویش را تضمین نماید.

رابطه امپریالیسم با کشور ما نیز تحت چنین صورتی استحکام یافته، بگونه ای که نادرند کسانی که آگاهی و شناخت را شمع راه خویش قرار داده و او را بخوبی درک کرده باشند. او هم، از این فرصت کمال استفاده را برده و به انواع طریق مشغول توطئه و دسیسه چینی بر علیه انقلاب ما میباشد.

اینجاست که باید پیشگامان و پیشتازان واقعی و دلسوز مردم وارد عمل شده و با فریادهای پیامرگونه خویش، مردم را از یأس و وادگی دور نمایند و به دیگر مدعیان هم بفهمانند که "راه نه چنین است که شما می روید!" باید از پرداختن به جزئیات و علم کردن شعارهای قطعه قطعه و مکانیکی در باب امپریالیسم کناره گرفت و تمام اتکاء خویش را به بسیج توده ها در راه یک مبارزه ضد امپریالیستی اصولی نهاد و این بلاهت عظیم را به توده ها شناساند. اما قبل از آن، خود باید امپریالیسم را شناخت، چرا که همین شعارهای گوناگون و مختلف در مورد امپریالیسم یکی از علل عمده یأس و وادگی توده ها از انقلاب میباشد. زیرا که آنان هاج و واج در مقابل انبوه نظرات مختلف

استفاده میکند و به تضادهای موجود درون خلق ما دامن میزند و از خارج نیز، عراق مزدور و آب به آسیاب ریز، امپریالیسم - صهیونیسم را کوک میکند تا مارا در یک جنگ فرسایشی اسیر کرده و از جناحهای دیگر غافلان بدارد و از محور اساسی و اصلی دور نماید سازد.

هشجاری در مقابل دسیسه های امپریالیسم و شناساندن این بلاهت عظیم بر توده ها و آوردن مردم در صحنه و تمامی فریادهای رابر بر امپریالیسم کشیدن و او را آنطور که هست شناختن و ضیفه کلیه نیروهای مترقی و پیشگام واقعی خلق است. در غیر اینصورت تا چشم باز کنیم امپریالیسم ما را قورت داده است. چشم خود تا بهم زنی بر دست تا کله چرخ داده ای خوردن و بی شک پس از مرگ سهراب، نوش دارو فایده ای نخواهد بخشید!

"والسلام"

قرار گرفته اند و در این باب هیچ نوع عملکردی هم نمی بینند. لذا نسه تنها امپریالیسم برای آنها صورتی شبهه را پیدا کرده است، بلکه اشباع شده از این همه شعار نیز میباشد، بویژه آنکه اصلاً "در صحنه" مسائل اجتماعی حضور ندارند و به حاشیه کشیده شده اند و از جانب دیگر بن بست های اقتصادی، رشد روزافزون تورم و گرانی و وجود اختلافات و تضادهای موجود در میان بافت اجتماعی و نامگون همگونی حاکم، همه و همه دست بدست هم داده است و روز بروز آنها را دلزده تر میسازند. امپریالیسم هم منتظر چنین فرصتی است، اگر چه جامعه ما از چگونگی ماهیت او تحلیل درستی ندارد، ولی او خوب میدانند که چه میکنند و یک به کینه شرایط جامعه موافق است، او از یکسو میداند که تضادهای داخلی در ایران یعنی صنعت وابسته و ارتش وابسته که تا مفر استخوان آمریکائی است و هم چنین سیستم عظیم و دهشتناک بوروکراسی بدون هیچگونه کم و کاستی بکار خود ادامه میدهند و از سوی دیگر مردم نیز روز بروز نسبت به مسائل مختلف بی تفاوت و مأیوس میشوند و از متن جامعه به حاشیه میروند، پس او میتواند از عوامل درونی خود استفاده کرده و دسیسه سازی و توطئه چینی را تشدید کند تا یکی از کودتاهاش به موفقیت برسد. با این حال، جو سراپا آشوب و تضاد میان جناحین هیئت حاکمه از یکسو و دیگر گروهها از سوی دیگر عموماً و آشوب در غرب کشور با مزدوران عراقی و جنگ فرسایشی با آنان و بالاخره درگیری در کردستان و ریشه های برخورد نکرده های همگونی با آنان، تماماً زمینه را برای صریحه های امپریالیسم مساعد میسازد.

اینک تمامی دسیسهایی که از تعبیر ارگانیکم ارتش، از شرکت توده ها و آمدن آنها به متن و صحنه عمل در شکل، شوراهای واقعی و اصولی، از خود شدن نظام بوروکراسی حاکم و سرمایه داری وابسته، از نابودی حاشیه و ساواکیها و متون پنجم امپریالیسم در داخل، ممانعت به عمل میآورند، "خائن به خلقها و خواسته و باخراسته در خدمت امپریالیسم هستند"، آنهايي که راندو و تلویزیون را به خدمت مافع خویش گرفته و از اینکه آنها بعنوان ارگان تعلیم و تربیت در آورند و امپریالیسم را توسط آن به توده های مردم شناسانند و آنهايي که تضاد کار - سرمایه را ملم کرده اند و کسانی که تضادهای موجود را به توده ها آشنایه نشان میدهند و بجای امپریالیسم، کمونیسم را دشمن عمده آنان قلمداد میکنند و کلیه افرادی که به علم کردن یک سلسله اختلافات غیر اصولی هم چون اختلافهای جناحین هیئت حاکمه، اختلاف همزول، با نیروهای مترقی و اختلافات همگونی یا خلقهای در اقلیت بویژه خلق کرد، پرداخته اند، همه و همه در خدمت امپریالیسم و خائن به مافع خلقها میباشد و تردیدی نیست تا زمانی که این دسیسه ها و اینگونه عملکردها وجود داشته باشند، با امپریالیسم توانایی مقابله نخواهیم داشت.

دشمن خدای خلق ما امپریالیسم جهانخوار ددمنش آمریکا، هزاران ها هزار ناهشجاری، آگاهانه از ناگاهایی و تیزبین از کودنی،

**خواهران و برادران متعهد و مسئول!**

**کمکهای مالی شما**

**تداوم بخش انتشار آرمان مستضعفین**

است.

**مراجع و ---**

بقیة از صفحه ۹

فائل است که بر گردن رهبر می باشد و بدین ترتیب رابطه امام و سایر مرجع و توده ها را مشخص سازد.

"ایها الناس ان لی علیکم حقاً، ولکم علی حق: فاما حقکم علی فالنصیحة لکم، و توفیرو فیکم علیکم، و تعلیمکم کیلاً" تجهلوا، و تادیبکم کیما تعلموا، و اما حق علیکم فالوفاء بالنصیحة و النصیحة فی المشهد و المغرب، و الا جاتیتمن ادعوکم، و الطاعة حين امرکم. ای مردم برابر شما حقی و به شما را بر من حقی است.

اما حقی که شما بر من دارید، نصیحت کردن به شماست و رساندن غیبت و حقوق شما به تمامی امت، و تعلیم دادن به شما تا نادان ننابید و تربیت نمودن شما تا بیاموزید. و اما حقی که من بر شما دارم، باقی ماندن بهت و اخلاص در پیمایان و آشکار و اجابت من چون شما را بخوانم و پیروی بدادچه امر کنم.

آری هنگامیکه یک رهبر دارای تمام صفات و ویژگیهایی است که باید داشته باشد، (هم چون امام علی) بر تمامی توده ها است که در تمام جهات از او پیروی کنند و دعوتش را اجابت نمایند.

"والسلام"

# ۱۷ شهریور

## راهی از میان خلقها

میدان نیاید که این دعوت از جانب ضد انقلابیون است. اما با این وجود سحرگاه فردا خلق عربان و پها خاسته با از خانه‌ها بیرون می‌رسد و با وجود کوفتگی و خستگی ناشی از تظاهرات روز گذشته به میدان می‌آید. در تاریخ گاه لحظات حساسی فرا می‌رسد که خلق عربان و بدون هیچ پیشتازی و هژمونی‌هایی به صحنه می‌آید و عید خون برپا می‌سازد و تاریخ این درس را به ما می‌آموزد که هفده شهریور یکی از این لحظات است. آری آنجایی که نیروهای پیشتاز نباشد، پیشگام نباشد، زمینه ذهنی وجود نداشته باشد و روشنفکران رهنمود ده به بن بست و یا پس رسیده باشند، بنگاه خلق‌های پها خاسته عربان و بی سلاح دست از این مدعیان رهبریت خواهند نشست و آنان را در کلنجارهای خویش تنها گذاشته و برای شهادت خواهند شتافت.

هفده شهریور به ما می‌آموزد که توده‌های ما از پس این روز دیگر خود پیشتاز صحنه شدند و هژمونی القایی را بدنبال خویش کشیدند. گاه آنچنان تند و پسان باد می‌دویدند که این مدعیان فریاد را برای رسیدن بدانان نبود. آرای جای بسی تفکر و تعمق است به آنان که به سر نوشت خلقها و توده‌های محروم و مظلوم این مرز و بوم می‌اندیشند و به آینده توده‌ها فکر می‌کنند و عاقلند که تقدیر آنان در ریل راستین و اساسی خویش بوجود آید. بدانند انقلاب توده‌های ما بر مبنای پیشتازی و پیشگامی هیچ دسته و گروهی سیلان نیافت و تداوم پیدا نکرد. مگر خلق، خلقی که بواسطه نداشتن‌ها و نخواستن‌ها از ایشار بگانه دارایی و موجودی خویش یعنی جان و غرض، آگاهی نداشت.

در هفده شهریور پیشتازان مردمی در زندان اسیر بودند و مدعیان هژمونی القایی به کنار صحنه عقب نشینی کرده بودند. اینجا بود که استعداد خلق را بی یار و بی یاور پنداشت و خواست چنان کند که تا پنجاه سال دیگر خلق خاموش به خانه‌های خود بازگردد. این بود که بر روی جمعیت بی سلاح و بی دفاع آتش گشود اما آنان صحنه را ترک نکردند و هم چنان در مقابل نانکها و سرایان و تفنگها و مسلسلها و هلی کوپترهای و ... حصم یعنی "قدرت" او ایستادند و نشان دادند که از این قدرت هراسی ندارند چرا که هر گاه خلق اراده کند، تمامی قدرتهای آسمان و زمین در هم شکسته خواهد شد.

تایید بتوان گفت که برآستی هفده شهریور نقطه آغاز جوشش همه جانبه خلق است که پس از آن انقلاب را در همه بخشون بدنبال داشت. اگر نمک به وقایع پس از این روز بنگریم در خواهیم یافت که تمامی اعتصابات، بویژه اعتصاب کارگران شرکت نفت از فردای این روز شروع گردید و اقتصاد رژیم خود گامه را

از هفده شهریور در مسیر تاریخ انقلاب خویشار خلقهای ایران یاد کردن نه تنها به عنای بزرگداشت یک روز است، بلکه بعنوان روزیست که میشود از آن درس آموخت، درسها و تجربیاتی که از ویژگی خاص این روز بر می‌آید. چرا که هفده شهریور در تاریخ انقلاب جوشیده از خون خلقمان دارای موقع و جایگاه خاصی است. در غیر اینصورت از آغاز قیام خلق تا پیروزی انقلاب بر استبداد در ۲۲ بهمن ماه از این گونه روزها زیاد داشتیم. کشت و کشتارهای رژیم سفاک در قم، تبریز، یزد، اصفهان، مشهد، کرمان و ... همه و همه از این دستند، حمله مزدوران رژیم به بیمارستان و حرم حضرت رضا در مشهد، آتش سوزی درسنا رکن آبادان و حمله جماعت بدستان به مسجد جامع کرمان نمودهایی از این قیام می‌باشند. بنابراین شهرت روز هفدهم شهریور ماه سال ۵۷ بیانگر آنست که ارزش آن را بواسطه قتل عام رژیم نمی‌توان سنجید و باید علت را در جای دیگری جستجو نمود. آری باید از خود سؤال کرد که برآستی چرا هفده شهریور بگونه‌ای دیگر در تاریخ انقلاب تبلور دارد؟ موقعیت و ویژگی خاص این روز چیست که اینقدر بدان عظمت و تعالی می‌بخشد؟

با درک پاسخ این سؤال است که میتوان از عید خون توده‌ها در میدان شهادت، به فراگیری پندهایی برداشت که هر کدام مشعل‌های سوزان و درخشانی قراره حرکتان باشند. آری در باب عظمت هفده شهریور نباید که تنها به مرثیه خوانی و بزرگداشت یاد شهدا و سب و لعن رژیم گذشته پرداخت. این سبها "چیزه‌ست که شمع صفوی هم بسیار بدان علاقمند است، لکن چیزی که به آن علاقه ندارد برجسته ترین نکات و عظمت آخرین ترین ویژگیهای این روز است که آن را در کنار روزهای خونین چوین سپتامبر سیاه، کشتار اندونزی و ... قرار میدهد. پس این تعداد کشته نیست که به این روز ارزش میدهد، چرا که اگر هفده شهریور نصف این تعداد هم کشته میداد باز هم دارای همین اهمیت و بزرگی بود.

هفده شهریور روزی است که خلق تنها به میدان می‌آید و امپریالیسم و استبداد و مدعیان رهبری و هژمونی را حیران و سرگردان می‌سازد.

هفده شهریور روز برپایی حکومت نظامی از طرف استبداد است، روزیست که شعارهای دموکراتیک مناشه رژیم و شعار حقوق بشر کارتر و امپریالیسم جهانخوار آمریکا به بن بست می‌رسد و نقاب از چهره این بظاهر بشر دوستان، در باطن دد منش می‌افتد. هفده شهریور روزیست که مدعیان هژمونی یعنی روحانیت کنار می‌کشند و در تظاهرات ۱۶ شهریور اعلام می‌کنند، فردا به

# مربع و مربعیت

امام، یعنی صورت عینی شکل یافته بینهایت طلبی انسان مطرح میگردد.

یکی از ویژگیهای شدن انسان، تدریجی و اکتسابی بودن آنست، البته تکیه بر واژه "تدریجی" نه فقط آن را مختص انسان دانستن است، چرا که سایر پدیده های هستی نیز دارای شدنی تدریجی هستند، اما بلافاصله پس از لفظ تدریجی، کلمه "اکتسابی" خصوصیت انسانی است که مختص انسان میباشد و بواسطه تقدیم وجودی بر ماهیتش، کم کم شدن خویش را شکل می بخشد، برخلاف دیدگاه بعضی از فلاسفه که شدن انسان را جنبه "لدنی و فطری" میدهند و یا آن دسته دیگری یک رابطه فطری و عقلی را طرح میکنند\*. لذا تکیه و تاکید بر لفظ شدن نسبت به اکتساب محتویات، زمینه های و بسترهاییست که انسان توسط آنها حرکت میکند.

اولین مسئله ای که در ارتباط با شدن انسان طرح میشود، "تبعیت" است و بر این مبناست و در ظل این مسئله است که امام طرح میگردد. زیرا ماموم (تابع امام) برای شدن و ضرورت تدریجی، علاوه بر ضوابط مکتبی احتیاج به الگو، اسوه و نمونه ای دارد که صورت عینی مکتب باشد و او بتواند با توجه به نیازهای خویش، از او تبعیت کرده و راه خیر و صلاح در پیش بگیرد. لذا مسئولیت امام در رابطه با نیازهای شدن ماموم است. لکن قابل توجه است که نیازهای انسانی سر منشاهای مسئولیت و حرکت امام، بگونه و در مسیری ایجاد میگردد که انسان با "انتخاب" خویش در آن مسیر قرار گرفته است، چه انسان ثنویت دیالکتیکی و در نوسان میان دو جهت است و همواره بر ارکان انتخابی خویش میتواند یکی از دو جهت پیش روی را برگزیند و حرکت خویش را در راستای آن جهت سمت دهد. "انا هدیناه سبیل اما شاکرا" و اما کفورا"، "انا هدیناه النجیدین"، "قد تبیین الرشد من الغی"، "اهدنا الصراط المستقیم". صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین". فالهمها فجورها و تقویها" همه و همه نشان دهنده و گویای جهت گیری دوگانه و دیالکتیکی انسان هستند. انتخاب زائیده نیاز انسانی است، که بستر شدن خود را بوجود می آورد، لذا جهت کفر و شر، ضلالت و هدایت، رشد و غی و فجور و تقوی، در باب امام و ائمه، انتخابی انسان نیز صادق است و قرآن زمانیکه میخواهد سرنوشت انسان را در روز رستاخیز و برانگیختگی او در میعادگاه با معاد عنوان نماید، در ظل امام و جهت او طرح میکند (یوم ندعوا کل اناس با ما مهم - روزی که هر مردمی را به پیشوایی ایشان بخوانم...) چرا که گفتیم این نیاز شدن انسان است که

و مرجع زنده شد و این بحث محور اساسی بحثهای ایدئولوژیک واقع گردید. در این حول و حوش سئوالات زیادی عنوان میگردد که اساسا "امامت برای چیست؟ امام باید دارای چه ویژگیهایی باشد و آیا در این شرایط و زمان یک فرد میتواند امام باشد؟ و بطور کلی امام را چگونه میتوان توجیه نمود؟

مسئله امام از دیدگاه قرآن بازگشت می یابد به تبیینی که مکتب اسلام از انسان دارد، عبارت دیگر امام را باید در رابطه تبیینی مکتب از انسان پیدا نمود، بطور کلی تبیین انسان از نظرگاه مکتب اسلام و تبلور تئوریک آن قرآن، بر بینهایت طلبی او استوار است که نوع انتخاب و برخورد او با بینهایت طلبی، جهت حرکتی اش را مشخص میکند. یا او را در مسیر انحطاطی سوق میدهد و بعد افولی وجودش شکل میپذیرد و یا اینکه در جهت تکامل ضرورت می یابد، اگر در این مسیر حرکت کرد، پدیده ایست ضرورت یاب که در کادر تئوری، نفس سوییهایش را شکل بخشیده و آخرت گرایی را پیشه کرده است و در غیر این صورت حرکت مادی گرایی و دنیا طلبی صرف او را نابود ساخته و در مسیر تکامل از بین خواهد برد\*.

زمانیکه از تکامل انسان و ضرورت او سخن می آوریم، نباید تکامل مادی وجودی تداعی گردد، چرا که در آن صورت بشر حامل تکامل مادی از نظر جسمانی کامل ترین پدیده های هستی بوده و تکامل مادی اش پایان پذیرفته است، لذا منظور از تکامل، ضرورت بعد معنوی انسان است، چه مکتب انسان را چنین تعریف میکنند که "انسان عبارتست از نمودار تبلور انتخاب ها"، انتخابی که بستر شدن نفس را ایجاد میکند. پس انسان دارای دو پایه است: یکی پایه مادی و دیگری پایه معنوی که ضرورت، شدن و تکامل او در کادر همین پایه معنوی صورت میگیرد.

## ۱- امام جهتی برای ضرورت و شدن انسان:

و اما شدن و ضرورت انسان باید که جهتی داشته باشد و بر مبنای ضوابط و روابطی انجام بگیرد. توحید اگرچه بستر است برای شدن انسان، اما تبلور آن میبایست در دو کادر ضابطه (مکتب) و رابطه (امام) حاصل شود و شدن نیز از بینهایت طلبی های انسان سرچشمه میگیرد. این است که بی نهایت طلبی باید در دو کادر "مکتب و امام" شکل یابد، اگر بینهایت طلبی بخواهد تنها در صورت ضابطه ها رشد کند، گاه ضابطه ها را رنگ و بوی خویش میدهد و متاثر از خود می سازد، اینجا است که

\* - در اینجا منظور از آخرت گرایی نه صوفی گری و راهب شدن است. انسان باید نه راغب باشد (دنیاگرا) نه راهب (آخرت گرا) بلکه باید زاهد باشد.

به انتخاب جهت و امام منجر میگردد، لذا امام و ماموم در یک رابطه مکانیکی نیستند، بلکه عبارتی صریح تر و روشن تر، امام عبارتست از: جهت حرکت و شدن. از اینروست که میبایست امام از دیدگاه قرآن در دو رابطه خیر و شر، هادی و ضاله، شاکر و کافر است. موسی امام است، فرعون امام، ابراهیم امام است، نمرود امام، طالوت امام است، جالوت امام، محمد امام است و ابوسفیان امام.

بنابراین در این بحث، تحلیل شخص امام به تنهایی در نظر ما نیست، بلکه رابطه امام و ماموم را در نظر داریم. در این روند است که با توجه به مطالب یاد شده درمی یابیم که ماموم بر امام مقدم است. چرا که انسان بر مبنای ویژگیهای خاص و نیازمندیهای حرکتی خویش، پیوسته تلاشی در جهت شکل گرفتن و شدن دارد که میبایست در لوای یک مصداق عینی و تبعیت از او انجام پذیرد. این است که اصالت از آن جهتگیری ماموم است که لزوم مسئولیت امام و تبعیت از او را ایجاب مینماید، بدین ترتیب اگر جهتگیری صورت خیر داشته باشد امام صورت خیر دارد و اگر جهتگیری شر گونه باشد، امام نیز، چهره شر پیدا میکند. هنگامیکه قرآن امر به کشتن ائمه کفر میکند، (فقاتلوا ائمه الکفر) برای این است که نشان دهد اینان صورتهای عینی کفر هستند و یک امتی را بدنیال خود بسوی نیستی می کشانند و ائمه هدایت نیز تبلور عینی شکر می باشند. هر کس آنچنان امامی را تبعیت میکند که جهتگیری او حکم میکند، فرعون برای قومی امام است، آنچنانکه موسی برای قومی دیگر، علی در یک جامعه ای به عنوان امام وجود دارد اما آیا تمامی افراد آن جامعه تابع و ماموم علی هستند؟ بیگمان خیر، علی برای آن کسی امام است که بواسطه نیازهای وجودی اش او را پذیرفته، این است که تنها و تنها در بررسی رابطه امام و ماموم جهت گیری و نیازهای شدن انسان اصالت دارد.

اینک پس از روشن شدن ارتباط امام با حرکت انسان، رابطه امام و مرجع برای رهنمود دادن به حرکت و ضرورت انسان روشن میشود. اگر بخواهیم بزرگی و عظمت یک امام را بسنجیم و در میزان قرار دهیم، باید به کدامین ماموم؟ پاسخ گوئیم. یعنی بسنیم که کدامین ماموم و با توجه به کدامین نیازهای وجودی و حرکتی تبعیت از یک امام کرده اند. باید دید که برآستی آیا نیاز ماموم به امام در کادر یک سری مسائل فقهی دگم و خشک حل میشود و فراسوی حرکت او واقع میگردد، یا نیاز به یافتن امام در کادر حرکت بسوی انسانی است که نمونه عینی مکتب باشد. لذا در یک عبارت، باید دید که ماموم بر مبنای چه نوع نیازهایی به امام رو میکند، آنانی که به افرادی چون فرعون، ابوسفیان، رومیکنند و اینگونه افراد را راهنما و الگو و نمونه خویش میسازند بواسطه روحیه سرکوفت خورده (مازوخستی) خویش، ناگهان

\* ویژگیهای امام را به تنهایی میتوان در کتاب "امت و امامت" شریعتی جستجو نمود.

اقتدارگرا (سادیسمی) میشوند و امامی می خواهند که بدین روحیه نمود عینی بخشد و آنانی که بر اساس ویژگیها و درک خود آگاهیهای مکتبی به سوی یک مصداق عینی روی می آورند، امامی متفاوت با آنچه که نام آورده شد می طلبند. در همین رابطه است که برای مقابله کردن با امام شر و جائز و فاسد نباید او را ترور کرد و از مردم گرفت، بلکه باید توده ها را رشد داد و نیازهای متعالی را در وجود آنها زنده کرد. اساساً یکی از عده ترین مسئولیت های یک امام خیر نیز در اینجا مشخص میشود، یعنی او باید که روندی را برای رشد و خود آگاهی توده ها بپا غازد، البته طرح این مطلب مقایسه نابود ساختن امام شری چون فرعون و نمرود نیست، بلکه اینرا باید تمایز و تمایس با خود آگاهی توده ها انجام بگیرد و در ظل یک برخورد و پیروشی و نه مقطعی کردن با ماموم، او را رشد داده تا خود بتواند امام نابجا و جائز را ازباده کند، لذا است که برای رشد توده ها می بایست قبل از درجین خود آنها را تغییر داد. شکی نیست که یک انقلاب را همین توده های نا آگاه، بسوی ارتجاع سوق میدهند، باید فکر توده ها را رشد داد تا خیر راه را از چاه تشخیص دهند، تمامی حرف، حرکت و عمل علی هم در رابطه با جریان سقیفه در این حول و حوش دور میزند. میگویند چرا علی بر ابوبکر و عمل او نشورید و حمله نکرد؟ چرا علی با انتقام بر شمشیر بر اصحاب سقیفه نشورید؟ زیرا علی نمی خواست با امامت، ترور گونه برخورد کند، وقتی توده ها، مردم، برضای عدم خود آگاهی و نیازهای وجودی خویش ابوبکر را بر مبنای پذیرفته اند علی چه بگوید؟ این است که علی باید در ظل ۲۵ سال سکوت، خار در چشم و استخوان در گلو میزد و به انتظار نشیند تا ماموم به نیازهای جدید برسد، تا نیاز به امامت او در ماموم بیدار شود و این است رمز سکوت ۲۵ ساله علی در برابر سقیفه.

"اما والله لقد تقصصها ابن ابی قحانه، وانه لیعلم ان علی بنها محل القطب من الریح: ینشور عنی السیل، ولا یرقی الی الخلیف فسدلت دونها ثوبا"، و طریقت عندها کشا"، و طفت ارتامی بین ان اصول بید جذا"، او امیر علی طقیه عمیه، بهوم فیها الکبیر و شیب فیها الضمیر، و یکج فیها دومن حتی یلقی ربه، فرایت ان الضمیر علی هاتا اجحی، قصیرت و فی العین قذی، و فی الخلق شجا"، اوی قرانی ندبا".

آگاه باش سوگند به خدا که، پس این ابی قحانه (ابوبکر) خلافت را مانند پیراهنی پوشید و حال آنکه میدانست من برای آن (خلافت) چونان میله (وسط) سنگ آسیا هستم (یعنی خلافت بدون من انحرافی است، همانگونه که آسیا بدون میله وسطش ارزش ندارد)، از وجود من میل (دانش و معرفت) سرازیر میشود، و هیچ پرواز گشته ای به (اوج رفعت) من نمی رسد، پس جامعه خلافت را رها کرده و از آن پهلوی تهی ساختم، در اندیشه شدم که با دست خالی حمله کنم، یا اینکه بر تاریکی کوری صبر نمایم، که در آن پیران را فرسوده بساخت، و جوانان را پژمرده میکرد، دومن رنج میکشید تا بمیرد، دیدم صبر کردن خردمندیت، پس صبر کردم، در حالیکه خار در چشم و استخوان

عبارتست از ضوابطی که مکتب برای حرکت در نظر گرفته است. اینجاست که هر امامی میتواند فقیه باشد، یعنی هم جهت حرکت را معین سازد و هم به توده ها ضوابط مکتبی را بفهماند و بدانان خوراک فکری بدهد، اما هر فقیهیی نمیتواند امام باشد، چه بسا فقیهایی که به ضوابط و مفاهیم مکتبی بسیار شاخت و معرفت دارند، اما از انتخاب جهت عاجزند و در اوج حرکت و جوش و خروش توده ها هم چنان بی تفاوت شبانه و صبح ها را به حضور می پذیرند و یا اینکه خود سرمشاق حرکتی قدرت طلبانه میشوند و گوشه ای از آب و خاک مملکت را به آشوب میکشاند و ترک و فارس را به جان هم می اندازند.

بنابراین امامت تنها با یک نفر است، اما نقاحت میتواند در رابطه با فقه باشد، چرا که با پیچیده شدن روابط و مکانیسم حرکت اجتماع و بیدار شدن مسئله تخصص شکنی نیست که دیگر یک نفر نمیتواند زمام امور را بدست داشته باشد.\*

پس امامت با نقاحت تفاوت دارد، امامت فقط در وجود یک انسان که نمونه عینی ضوابط مکتبی است، تجلی می یابد چرا که تخصصی نیست. درحالی که نقاحت بر مبنای تخصصی بودنش بواسطه روابط پیچیده اجتماع در وجود چند نفر تبلور پیدا میکند. نقاحت دانستن است و امامت شدن و نهایتاً "هر امامی فقیه هست اما هر فقیهیی امام نیست".

۳- ویژگیهای امام از دید امام علی در نهج البلاغه:  
برای اینکه ویژگیهای امام و مسئولیت های او را در رابطه با ماموم و جهت بخشی به حرکت او درک کنیم، بهترین سخن را در نهج البلاغه می یابیم. تحلیل خطبه ۱۵۳ (نهج البلاغه فیض الاسلام) این مسئله را بخوبی نمودار میسازد.  
"و یا فایز قلب الملیب به بیصر آمده، و یعرف غوره و نجده داع، ها، و راع رعی، فاستجیبوا للداعی، و اتبعوا الراعی" و چشم خردمند که با آن آینده اش را می بیند و نشیب و فراز خویش را می شناسد، دعوت کننده است که دعوت نموده و نگهبان است که حفظ کرد، پس دعوت کننده را بپذیرید و نگهبان را پیرو باشید.

قلب لبیب از برای پیشتر، مرجع و پیشوای توده ها عبارتست از سکویی که بر آن می ایستد و آینده نگری میکند و عاقبت خویش را درک می نماید. بیشک این سکو بر "شناخت" استوار است، زیرا صاحب قلب لبیب انسان است و از "لب" برخوردار می باشد، بعبارت دیگر اولی الالباب کسانی هستند که از خود، هستی و شناخت عمیق دارند و از اینرو میتوانند آینده نگر باشند\*\*

قلب لبیب از دو واژه "قلب" و "لبیب" ترکیب شده  
\* - برای درک هر چه بیشتر به کتاب "ولایت فقیه" رسالت پیشگام... مراجعه نمائید.

\*\* - برای دریافت ویژگیهای اولی الالباب رجوع کنید به سلسله مقالات "روش در گرونگرش" مندرج در آرمان مستضعفین.

در گلویم بود و میراث خود را تا راج رفته میدیدم. (خطبه ۳ نهج البلاغه فیض).

در این خطبه که به "شفقیه" معروف است، امام صورت مسئله را بخوبی و صراحت روشن میسازد. در قسمت اول عنوان میکند که تنها من برای رهبری جامعه صلاحیت داشتم و هیچکس از نقطه نظر علم و معرفت به گرد من نمی رسید. این امر روشن میکند که در یک جامعه تنها و تنها یک نفر میتواند امام باشد و جهت حرکت انسان را مشخص کند و بیگمان این علی است پس از فوت پیامبر که خود امام و راهبر جامعه بود، صلاحیت تعیین جهت برای جامعه را داشته و به زعم خود او تنها وی میتوانسته است امام باشد. اما با این وجود دو قسمت بعد خطبه بیان میدارد که با وجود این صبر کردم، زیرا علی میداند که تنها در ظل این صبر طولانی که در آن کودک، پیر میشود و پیر می میرد، میتواند به انتظار بخود آمدن توده ها بنشیند و خار در چشم و استخوان در گلو صبر کند تا روز موعود فرا رسد و سپس در این روز به مردم چنین میگوید: "و لقد نبئت بهذا المقام و هذا اليوم" و من به این مقام و به این روز خبر داده شدم. "بعبارت دیگر علی میدانست که سرانجام توده ها نیازهای متعالی تری یافته و نسبت به خطایا و معاصی شیخین بالاخص عثمان خود آگاه شده و بسراغ او خواهند آمد، این بود که صبر کرد تا توده ها بخود آیند و از حمله کردن با دست تهی و خالی چشم پوشید و ترجیح داد که خاموش در نظاره باشد و میراث خود را در غارت ببیند، میراث او نیازمندهای توده بود، که پیامبر در ظل ۲۳ سال تلاش و حرکت خستگی ناپذیر زنده کرد آری یک ماموم وجود دارد که نیازهای وجودی اش را امثال عثمان برآورده میسازند و یک مامومی چون ابوذر که نیازهای وجودیش را تنها علی پاسخگو است و یک مامومی چون علی که تنها پیامبر را امام خویش مییابد.

## ۲- تفاوت امامت و نقاحت:

پیش از این گفتیم که امام عبارتست از تبلور و نمونه عینی ضوابط مکتبی که دیگر انسانهای یک جامعه بر مبنای نیازهای شدن و سیورورت خویش به او روی می آورند، اینک این سؤال طرح میگردد که آیا امامت میتواند بجز در وجود یک فرد تبلور کند؟

در پاسخ به این سؤال باید عنوان ساخت که اساساً در رابطه با مسئله "شدن" انسان دو پارامتر و خط مطرح است: یکی خط شدن و دیگری ضوابط و خوراک و محتوی در کادر این خط برای تقویت انسان در جهت شدن. خط شدن را امام تعیین میکند و کادری که باید حرکت انسان در قالب آن شکل پذیرد معین میسازد و پس از اینکه این خط مشخص شد در غیاب امام "فقه" خوراک از برای شدن انسانها ایجاد میکنند. بنابراین خط مکتب عبارتست از آرمانها و ایده آلهایی که مکتب دارد و انسان باید در جهت آنها صیورورت یابد، در حالیکه محتوا

"فن الايمان ما يكون ثابتا مستقوا" في القلوب ، و منه ما يكون عوارى بين القلوب و الصدور الى اجل معلوم . . . پس از ايان (يك قسمت) در دلها ثابت و مستقر است ، و ( قسمی ) از آن بين دل ها و سينه ها تا زمان معين ناپايدار است . . . ( خطبه اول ) .

البته قرآن هم در اين مورد خاموش ننشسته و عاليترين و بالاترين مرحله شناخت انساني را شناخت قلبی عنوان مينمايد آيه ذيل از قرآن كريم بيانگر اين مدعاست :

" قالت الاعراب آما قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لا يدخل الايمان في قلوبكم و ان تطيعوا الله و رسوله لا يلكم من اعدائكم شيئا " ان الله غفور رحيم .

باديه نشينان گفتند كه ايمان آورديم ، بگو ايمان نياورده ايد وليكن بگو عيدا سلام آورده ايم و هنوز در دلهاى شما ايمان وارد نشده است ، اگر خدا و پيامبرش را فرمانبريد ، از كارهاى شما چيزى نصيكاهد . بدرستى كه خداوند آمرزنده مهربان است .

( ۱۴ حرات )

بنابراين صاحب قلب لبيب ، كسى است كه داراى عاليترين شناختها و بالطبع بالاترين مراحل ايمان است ، و او بواسطه شناخت خویش ( بصر ) و از آنجاى كه داراى لب است ( لبيب ) داراى ویژگی آینده نگری و عاقبت اندیشی است كه این ویژگی يكى از صفات اولياء الله است . بنابراين اولين خصوصيت مرجع از دیدگاه امام داشتن قلب لبيب میباشد كه بتواند بر مبنای آن معرفت و شناخت حاصل كند ، كه این شناخت نه فقط مختص حال بلكه تعلق به آينده ها نیز دارد .

در قسمت بعد بار ديگر امام بر شناخت تاكيد مى ورزد " يعرف غوره و بجهه " ، مرجع را كسى معرفى ميكند كه نسبت به فراز و نشيب هاى حركت آشنایی دارد و آنها را مى شناسد و از آنجاى كه او به گذشته ها ، آينده ها ، به پستی و بلنديهاى مسير حركت ، به خود ، به هستی و به خدا شناخت دارد و در يك كلمه انسانی " عارف " است كه مى كوشد در ظل شناخت توده ها را به حركت و سيلان وادارد ، لذا انسان طوری نيست كه شناختش صرفا " در محدوده " محتوای قرآنی و اصول و كلام و . . . خلاصه شود ، بلكه پيشتاز مردمی است و در رابطه با بستر حركت توده ها داع دعا و راع رعی میباشد ، يعنى پیوسته مردم را به حركت و سيلان ميخواند و از اين سيل خروشان و حركت تكاملی و بالنده نگهبانی بعمل مى آورد ، لذا چون انسان با شناختی است و دعوت كننده و نگهبان است ، بايد دعوتش را اجابت نمود و از او تبعيت كرد . فاستجبوا لله و لرسوله اذا دعاكم لما يحييكم السدين آمنوا استجبوا لله و لرسوله اذا دعاكم لما يحييكم ( ۲۴ انفال ) .

بدین ترتیب اطاعت از صاحبان قلب لبيب و اجابت دعوات آنها موجب هدايت حيات انسان میگردد ، زیرا كه ايانا بر مبنای شناخت و ايمان خویش حركت ميكند و آگاه به راه و طريقت هستند .

است كه اين دو واژه در فرهنگ قرآنی بسيار آشنا هستند . صاحبان لب از جمله گروهی هستند كه بر مبنای تقوى و صيانت نفس خود ، از خويشتن و هستی تبیین كنند و قرآن را دريابند . قرآن در دوجا از اولی الالباب نام مى برد ، يكی آنجاى كه از هستی حرف ميزند : " ان في خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لايات لاولى الالباب . بدرستى كه در آفرينش آسمانها و زمين و اختلاف شب و روز نشانه هاىي برای صاحبان لب ( خردمندان ) است .

و ديگرى زمانی كه از قرآن سخن بميان مى آورد و فهم قرآن را به اولی الالباب نسبت ميدهد " هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب آخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاويله و ما يعلم تاويله الى الله و الراسخون في العلم يقولون آما به كل من عند ربنا و ما يذكر الا اولى الالباب - او آنكس است كه بر تو كتاب را فرستاد ، از آن آيتهاى استوارى است كه ما در كتاب مى باشند و بخش ديگر متشابهات است ، پس آنانيكه كجى در دلهايشان موجود است ، آنچه را متشابه است ، از آن براى فتنه جویی و تاويلش ، پيروي كنند ، در حاليكه جز خدا و فرو رفتگان در علم كه ميگويند : ايمان آورديم بدان ، هر يك از نزد پروردگار ماست ، ( كسى ) تاويل آن را نميداند و به خود خردمندان و يادآور نشوند " . ( ۱۷ آل عمران ) .

از نظرگاه قرآن كسانی كه بر مبنای بصيرت و شناخت خویش قادر به تشخيص و تميز حقيقت ها از كذب ها هستند و ميتوانند آنان را از يكديگر جدا نموده و درك كنند ، اولی الالباب نام ميگيرند . " فبشر عباد - الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هديهم الله و اولئك هم اولى الالباب . بشارت باد بندگان مرا ، آنانيكه سخن را مى شنود و سپس از بهترينش پيروي ميكنند ، آنانند كه خداوند رهبريشان كرده است و آنان صاحبان خردها هستند . " ( ۱۶ و ۱۷ الزمر ) .

واژه ديگرى كه باز برای آشنایان به قرآن بسيار آشناست ، كلمه " قلب " مى باشد و اين واژه مدلول مرحله سوم شناخت واقع ميگردد . " ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوه " و يا " والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا " و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة قليلا ما تشكرون " و يا " الذى احسن كل شي خلقه و بدا خلق الانسان من طين - ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهين - ثم سويّه و نفخ فيه من روجه و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة قليلا ما تشكرون " \*\*\* كلمه افئده از نظر قرآن دلالت بر عاليترين مرحله شناخت ميكند و امام على شناخت را در ارتباط مستقيم با ايمان قرار ميدهد . بعبارت ديگر ايمان زائيده شناخت است .

\* - آيه ۲ سوره بقره .

\* \* - آيه ۲۸ سوره نحل

\* \* \* - آيه ۲ سوره جمعه .

گو اینکه او را از مقصود دورتر می کند ، و کسیکه از روی دانایی بکاری اقدام ورزد مانند کسی است که در راه روشن سیر می کند ، پس باید شخص بینا ببیند آیا در راه سیر می کند ، یا بیراهه می رود . "

در این قسمت از خطبه باردیگر لحن سخن عوض می شود و امام علی بر روی ویژگیهای مرجع بحث می کند ، چه در قسمت قبلی خمیر سخن بیشتر روی " ما " دور می زند و هم اکنون بر روی " ایشان " . اما نکته بسیار مهمی که در این پاراگراف موجود است صداقت رفتار و گفتار رهبر است . صداقت از دیدگاه قرآن عمل نمودن بر مبنای حرف خویش است .

" من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا - از ( گروه ) مومنان مردانی هستند که بر آنچه که با خدا پیمان بستند ، راست گفتند ، پس از ایشان کسی است که پیمان خویش را می گذرانند و از ایشان کسی است که انتظار می کشد و تبدیلی را تبدیل نکردند " ( احزاب ۲۳ )

بنابر این صدق در گفتار و سپس کردار بر مبنای آن ، از ویژگیهای یک رهبر و پیشتاز است و علی خود دارای چنین ویژگیهایی هست چرا که در خطبه ۱۶ هنگامیکه برنامه های خود را برای بدست گرفتن حکومت اعلام میدارد چنین می گوید : " دمتی بما اتول رهینه و انا به زعم .

کردن من گروه سخنانیست که می گویم و تمام آنها را ضمانت می کنم " ، او با این شیوه سخن گفتن صدق کردار و گفتار خویش را مشخص می سازد .

در ادامه عنوان می کنند که چنین رهبرانی وقتی که ساکت هم هستند هشیارند و کسی نمی تواند از آنها سبقت و پیشی بگیرد . چرا که آنها برای قوم خود و اهل خود پیشگام هستند ( و ان فئمو الم یسبقوا ، فلیصدق رائد اهل ) . رهبران از روی هوی و هوس حرف نمی زنند ، همیشه اندیشه شان حاضر است ، بروی آگاهی صحبت می کنند ، ( ولیحضر عقله ) . آنان از فرزندان آخرتند و مادی گرا و دل بسته به دنیای پست و دون نیستند . رهبران باید به اعمالشان کمال آگاهی را داشته باشند و کاری نکنند که از راه و مسیر خارج شوند ، در این قسمت دیگر بار لحن سخن امام عوض می گردد و بسان یک پیشرو ، رهبران کلیه قوم ها و ملل را پند و اندرز میدهد تا همواره مواظب آنچه که می کنند باشند ، چه تردیدی نیست که اگر رهبران از مسیر اصلی و ریل حقیقی خارج شوند توده های مردم را نیز بدنیای خود خواهند کشید و آن وقت است که مصائب شروع خواهند گردید .

آری این است ویژگیهای یک رهبر و مرجع از دیدگاه امام علی که باید همواره پیشتاز و پیشگام قومش باشد و آنها را در صراط مستقیم هدایت کند و پیوسته چراغ راهی از برای آنان باشد .

امام علی آنچنانکه در خطبه ۳۴ عنوان می کند برای رهبر حقوقی قائل است که بر گردن مردم است و برای مردم حقوقی

" قد فاضوا بحار الفتن ، واخذوا یالبدع دون السنن و اربا المومنون ، ونطق الضالون المکذبون . نحن الشعراء والاصحاب ، والخزئه والابواب ، ولاتوثی البیوت الامن ابوابها ، فمن آتاها من غیر ابوابها سمی سارقا " - در دریای فتنه ها غرق شده اند و از سنت ها چشم پوشیده و بدعتها را گرفته اند و مومنین کناره گیری کرده اند ، و دروغ گویان گمراه ، گویا شده اند . ما ( اهل بیت ) چون پیراهن ( تن او ) و یاران ( او ) میباشیم و ما خزائن و دره های ( معرفت و علوم ) هستیم \* ، و داخل خانه ها بغیر از دره های آن نمیتوان گردید . پس کسی را که از غیر درها وارد خانه ها شود دزد می نامند . "

در این قسمت از خطبه امام یادی از شورای سقیفه میکند و با بیانات فوق نشان میدهد که او امام ، پیشتاز و مرجع زمان خویش بوده است ، لکن چون فتنه ها سرسیده و در سنت رسول خدا ابداع کرده اند ، موجب گشته اند که دروغگویان ، در صحنه عمل بیایند و ترک تازی کنند و مومنان به گوشه ای در سکوت بخزند . سپس امام در ادامه گفتارش برای اینکه خود را امام بر حق نشان دهد تاکید میورزد که چونان لباس تن پیامبر و از اصحاب و نزدیکان اوست . چه پیامبر قبل از علی امامت جامعه را عهده دار بود و اینک علی میخواهد که در قیاس با پیامبر ، حقانیت رهبریت خویش را عنوان نماید ، این است که با اشاره به سخنان پیامبر در باب اینکه علی دره های شهر علم است ، بیان میدارد که مسیر او را دزدیده اند . آری کسی که بغیر از راه امامت بخواهد مکتب را بشناسد ، سارق است ، چه ضابطه ها را در استخدام خویش کشیده و مکتب را دچار انحراف می سازد .

" فیهم کرائم القرآن ، و هم کنوز الرحمن ، ان نطقوا صدقوا ، و ان صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد اهل ، ولیحضر عقله ، ولیکن من ابناء الاخره ، فاند منها قدم والیهما ینقلب ، فالناظر بالقلب العامل بالبصر یكون مبتدء عمله ان یعلم : اعمله علیه ام له ؟ فان کان له مضی فیه ، و ان کان علیه وقف عده ، فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طویق ، فلایزیده بعده عن الطريق الواضح الا بعدا " من حاجته ، والعامل بالعلم کالسائر علی الطريق الواضح ، فلینظر ناظرا سائرا هو ام راجع - در ایشان کرامتهای قرآن است و آنها گنجهای رحمانند ، اگر سخن گویند بدرستی گویند و اگر خاموش باشند کسی بر آنان پیشی نگیرد ، رهبر قوم باید راست بگوید ، و باید عقل خود را متوجه سازد ، و باید از فرزندان آخرت باشد ، زیرا از آنها آمده و بسوی آن باز می گردد ، آنکسیکه بادیده بصیرت و چشم دل عمل می کند ، قبل از هر کار باید بداند که آیا عملش به نفع اوست یا نه ؟ اگر بسود اوست بجایش آورد ، و اگر بزیان اوست دست بردارد ، زیرا کسیکه از روی نادانی کاری انجام میدهد مثل کسی است که به بیراهه رود ، پس دور شدن او از راه روشن چیزی بها و نمی افزاید ،

\* - اشاره به سخنان رسول اکرم که گفت : انا مدینه العلم و علی بابها ، فمن اراد المدینه فلیات الباب .

## پاره‌ای مسائل تشکیلاتی

## رهنمودهایی درباره

حالت یا اصولاً در پذیرش افراد جدید معیارهای ایدئولوژیک مطرح نمی‌باشند و یا بطور قاطبی از آنها یاد میشود و از آنجا که تکیه بر کمیت است، لذا عناصر و مهره‌های جدید سرعت و بدون رعایت اصول ایدئولوژیک جذب میشوند.

اما سازمانها و احزاب و گروههایی که بر رشد کمی به اینصورت تکیه ندارند، برای بسط حرکت خویش و جذب عناصر و مهره‌های جدید از چه طریق باید اقدام نمایند؟ این سازمانها باید بجای رشد کمی بر "جذب و دفع" مهره‌ها تکیه نمایند. بدین معنی که پذیرش مهره‌ها باید بر اساس ضوابط و معیارهای ایدئولوژیک صورت پذیرد. و سپس این مهره در سایه عبور از کانال عمل و پراتیک، خصلت یابی گردد و در صورتی که با محک معیارهای ایدئولوژیک، او مهره‌ای ناباب تشخیص داده شد، دفع گردد و در غیر اینصورت در تشکیلات باقی بماند. بنابراین باید "رشد کمی" را (که ویژگی سازمانها و احزابی است که بر کمیت طرفداران تکیه دارند) از "جذب و دفع" (که ویژگی سازمانها و احزابی است که بر معیارهای ایدئولوژیک تکیه دارند) تفکیک نمود تا در شناخت آنها دچار اشکال نشویم و احیاناً آنها را بجای یکدیگر نگیریم و دچار قضاوت اشتباه نشویم.

اگر حیات سازمانی در گرو جذب و دفع آن میباشد و سازمان یا حزب جهت بسط تشکیلات خویش بر جذب و دفع تکیه مینماید، نباید آنرا با رشد کمی اشتباه گرفت. لازمه گسترش حرکت و بسط تشکیلات، جذب و دفع مهره‌های جدید میباشد.

اگر سازمان و یا حزبی بر اساس معیارهای ایدئولوژیک به جذب و دفع عناصر جدید بپردازد، میتواند حرکت خویش را در بستری اصولی و بدون ضعف و یا احیاناً عیب و نقص پیش برد، اما اگر با وجود برخورداری از همه مشخصه‌های لازمه حرکتی اصولی (از جمله ضوابط و معیارهای غنی و بارور ایدئولوژیک) در زمینه جذب و دفع گرفتار ضعف باشد، مسائل متعدد و بیشماری از ناحیه این ضعف گریبانگیر تشکیلات آن سازمان و یا حزب میگردد.

بدین معنی که اگر این قسمت دچار ضعف گردد و سازمان یا حزب نتواند بمیزانی که حرکتش بسط پیدا مینماید، دامنه جذب و دفعش را نیز بسط دهد، ما شاهد ضعف اجرای ضوابط و معیارهای ایدئولوژیک در آن سازمان و یا حزب خواهیم بود.

زیرا سازمانی از لحاظ ضوابط و معیارهای ایدئولوژیک غنی و بارور است، که توده‌های تشکیلاتی آن سازمان بتوانند این ضوابط را به روابط مبدل سازند. بعبارت دیگر، تشکیلات هر سازمان و حزبی باید تبلور ضوابط و معیارهای آن باشد. حال اگر در سازمانی با حالتی مخالف این مواجه شدیم، یعنی از لحاظ ضوابط غنی و بارور، اما از لحاظ تشکیلات ضعیف، این ضعف ناشی از ضعف در جذب و دفع میباشد. زیرا اگر جذب و دفع بسط یافته باشد، هنگامی که مواجه با سهل انگاریهای مهره‌ها میشویم، بر دفع

یکی از مسائل حیاتی که خواهناخواه هر سازمانی که بر اساس غلط فکری مشخص حرکت مینماید، با آن مواجه میباشد، رشد و بسط خود، جهت افزودن بر تواناییهای خویش بمنظور ابلاغ پیامش به اقصی نقاط جهان در سایه استراتژی‌های متفاوت و تاکتیکهای گوناگون میباشد. اگر سازمان خویش را موظف به ایفای رسالتهایش بداند، لاجرم ناگزیر از آن خواهد بود که با بسط و گسترش شاخه‌های مختلف خویش، هر روز امکانات بهتر و وسیعتری را جهت بمنصب ظهور رساندن رسالتهایش در اختیار گیرد، در غیر اینصورت یا حرکت سازمان در چار چوب محدودی باقی خواهد ماند و یا آنچنان کند حرکت می‌نماید، که حرکتی عوامل مخالف بر آن پیشی میگیرند و حیات او را مورد مخاطره قرار میدهند.

بنابراین یک اصل حیاتی که میتواند ضامن استمرار حرکت هر سازمان و حزبی در طول زمان باشد، بسط تشکیلاتی اصولی، جهت انتقال فکر بتوده‌ها میباشد و لازمه اینکار نیز برخورداری از عناصری است که روح و جهت حرکت را درک کرده باشند و با تمام تلاش و امکانات خویش، سعی در بسط حرکت بنمایند. بسط حرکت و تشکیلات که لاجرم مسئله جذب عناصر و مهره‌های جدید را مطرح میسازد، آنچنان مرحله حساسی است که سازمانها و احزاب را با مسائل سرنوشت‌ساز درگیر مینماید که اگر برخوردی اصولی با این مسایل نشود، حیات آنها را بمخاطره میافکند.

یکی از مسایلی که در این رابطه دامنگیر سازمانهای مختلف میشود "رشد کمی" می‌باشد همانطور که گذشت، لازمه بسط حرکت و ابلاغ پیام به اقصی نقاط جهان، برخورداری از چهره‌ها و عناصر هر چه بیشتر میباشد. اما آیا این ضرورت میتواند دلیل بر آن باشد که هر مهره‌ای را بصرف اینکه دارای یک سلسله موافقتی با سازمان و یا حزب میباشد پذیرفت و مسئولیتی بر عهده اش نهاد؟ اگر چنین امری در سازمانها و گروههایی که هدفشان تنها کسب قدرت و مقام رهبری جامعه، آنهم از طریق رشد گروههای اپوزیسیون و مبارزات پارلمانتاریستی و برپایی تظاهرات خیابانی می‌باشد جایز باشد، مسلماً در سازمانها و گروههایی که بر اساس خود آگاهی رساندن توده‌ها حرکت مینمایند، بهیچ وجه جایز نیست.

زیرا در اینجا که اصل اساسی، بخود آگاهی رساندن توده‌هاست، قبل از آن خود این مهره باید بطور نسبی بیک خود آگاهی دسترسی پیدا کرده باشد. اگر در این سازمانها نیز بدون در نظر گرفتن ضوابط و معیارهای ایدئولوژیک، به جذب مهره‌های جدید بپردازند، خواه ناخواه اینان نیز دچار رشد کمی میگرددند. بعبارت دیگر، رشد کمی پدیده‌ای است که معلول حاکمیت سیستم خشک بوروکراتیک بر هر حزب یا سازمانی می‌باشد. هنگامی که حزب و یا سازمانی بخواهد در سایه یک سیستم بوروکراتیک رشد نماید، گرفتار رشد کمی میگردد، زیرا در این

و تنها با اندکی دقت میتوان به تصنعی بودن آنها و در نتیجه به عدم صداقت فرد پی برد. از طرف دیگر چنین فردی در مدت چند شبانه روزی که مداوماً با افراد انقلابی میگذرانند، خواه ناخواه خصلتهای خودش را که سعی در پوشیده نگه داشتن آنها دارد، بروز میدهد و همین جریانات میتواند محکی باشد برای افرادی که جدیداً "مراجعه مینمایند، بنابراین برای پی بردن به ماهیت افراد جدید، باید بر کار تیمی و هسته ای تکیه نمود و این حرکت تیمی - هسته ای را براساس "خصلت یابی" استوار ساخت تا در مدت کوتاهی بتوان با یک زندگی تنگاتنگ با فرد جدید، خصلتهای او را محک زد و ماهیتش را کشف نمود.

این مسئله را تجربه نیز ثابت نموده است، بدین معنی که سازمانهایی که حرکت خویش را براساس خصلت یابی افراد جدید استوار ساخته اند، از خطر نفوذ جاسوس در امان مانده اند، نظیر سازمان مجاهدین خلق که از نوادر سازمانهایی است که در آن شرایط سخت و حاکمیت همه جانبه ساواک، جاسوسان نتوانستند در آن نفوذ نمایند.

## ۲- نفوذ افراد نامتجانس:

هنگامی که سازمان موجودیت خویش را اعلام مینماید، این اعلام موجودیت خواه ناخواه توأم با اعلام یک سلسله مواضع و جهت گیریها میباشد و براساس ضوابط و معیارهای ایدئولوژیکی اش شروع به مبارزه ای در خور شرایط اجتماعی خود مینماید، در این رابطه نیروها و عناصر دیگری که در جامعه موجودند و خط فکری - حرکتی خویش را با خط فکری - حرکتی سازمان مزبور همفاز و منطبق مینمایند، طبعاً "جذب آن سازمان میشوند.

بنابراین جذب مهره ها و عناصر جدید در رابطه مستقیم با مواضع، جهت گیریها و چگونگی برخورد با تضادهای موجود در سطح جامعه است که انجام میپذیرد. حال اگر سازمانی مشاهده نمود که مهره های نامتجانس جذب حرکت او میشوند، باید آنرا ناشی از عدم برخورد اصولیش با تضادهای موجود در متن جامعه بداند. در این حالت آن سازمان باید از آنچنان پویایی ای برخوردار باشد که بلافاصله از خود انتقاد کند و مواضع خویش را اصلاح نماید تا از جذب مهره های نامتجانس جلوگیری نماید. مثلاً اگر عناصری براساس ضدیت با مارکسیسم جذب تشکیلاتی شوند، پیوسته از تشکیلات انتظار دارند که به مارکسیسم و مارکسیستها بتازد و بد و بیراه بگوید و اگر چنین سازمانی خواست برخوردی اصولی با مارکسیسم داشته باشد میگویند سازمان بچپ یا راست منحرف شده است. چرا چنین است؟ و چرا این مهره براساس چنین موضعی جذب تشکیلات شده است و در این تشکیلات مهره ای نامتجانس است؟ زیرا که یا خود سازمان برخوردی غیر اصولی با مارکسیسم داشته که این مهره براساس آن جذب حرکت سازمان شده است، که در این حالت چنین سازمانی باید اولاً "موضع خویش را در برخورد با مارکسیسم اصلاح نماید، و ثانیاً چنین مهره ای را طرد نماید و یا خود این مهره تصور و برداشتش از حرکت

تکه نموده و نقصان آنها را با جذب ترمیم مینمائیم. اما اگر جذبی نداشته باشیم، خواه ناخواه سهل انگاریها را نادیده میگیریم، زیرا که جذبی نداریم تا جانشین دفع مهره های سهل انگار نمائیم. در این حالت، تبلور این سهل انگاریها باعث آن میشود که تشکیلات سازمان یا حزب تبلور ضوابط و معیارهای آن نباشد و در این رابطه مسائل متعدد و بیشمار که همگی ناشی از سهل انگاری مهره ها میباشد، دامنگیر تشکیلات آن سازمان یا حزب میگردد.

بنابراین اگر معتقد به ابلاغ پیام خویش به اقصى نقاط جهان هستیم، لازمه آن برخورداری از تشکیلاتی وسیع و همه جانبه میباشد. چنین تشکیلاتی تنها برشانه مهره هائی اصولی که بر اساس برنامه جذب و دفع وارد تشکیلات شده باشند قادر به ادامه حیات و ایفای نقش و رسالتش میباشد.

## خطراتی که از ناحیه جذب افراد جدید متوجه تشکیلات

### میگردد.

باید متوجه بود که در جریان جذب و دفع و جایگزینی مهره ها، پیوسته خطراتی نهفته است که باید با هشجاری تام و تمام با آنها مقابله نمود والا اساس حرکت مورد تهدید واقع میشود.

## ۱- احتمال نفوذ جاسوس:

حرفه جاسوسی پیوسته در طول تاریخ مورد استفاده جناحهای متخاصم قرار میگرفته است و اکنون نیز جناحهای مختلف برای کسب اطلاعات و پی بردن به نقاط ضعف و قوت خصم، مبادرت به اینکار مینمایند. یکی از راههای نفوذ جاسوسان، مراجعه و اظهار تمایل آنها بگروه و سازمان و پذیرفتن خط فکری - حرکتی آن میباشد و چنان خود را شایسته و مشتاق نشان میدهند و آنچنان تاکتیکهای حساب شده ای بکار میبرند که تنها در سایه برخوردی اصولی و انقلابی است که میتوان دست آنها را رو کرد و دشمن را گرفت و بیرونشان انداخت و یا ... پی بردن به ماهیت عناصری که جدیداً مراجعه مینمایند، تنها از مجرا و کانال عمل و پراتیک امکان پذیر است. بدین معنی که شخص هرچند هم زرنگ و هشیار باشد، و وقتی مدت زمانی طولانی در یک برنامه انقلابی شرکت نماید و تمام وقت در تماس با سایر عناصر تشکیلاتی باشد، اگر دارای اهداف دیگری جز آنچه بیان داشته است باشد، ماهیت حقیقی خویش را بروز خواهد داد.

زیرا همانطور که در مقولات متعدد سازمان آمده است، انسان شخصیت خویش را براساس انتخاب جهتش شکل میدهد و خصلتهای او تبلور جهت و انتخابش در زندگی میباشد و با مشاهده نوع خصلتها میتوان نوع انتخاب و جهت شخص پی برد. حال فردی که دارای جهت دیگری است و میخواهد خود را انقلابی و مرفقی جابزند، ناچار باید خصلتهای فردی انقلابی را نیز از خود بروز دهد، اما چون این خصلتها در وجود او شکل نگرفته اند، حالت تصنعی بودنشان در اعمال و رفتار فرد بخوبی روشن و هویدا است

## شناخت نگرش توحیدی

مبحث سوم:

### توحید علمی یا توحید فلسفی؟ کدامین؟

همانطور که در مبحث اول "شناخت نگرش توحیدی" مطرح کردیم، روح و جهت و معنا و مفهوم حرکت و تلاش و تکاپوی انسان، درگرو جهان بینی او است. این جهان بینی انسان است که در او انگیزه، اینکه چرا باید حرکت و تلاش کند بوجود می آورد و به حرکت و عمل او جهت و هدف میدهد. برای مثال، جهان بینی توحیدی برای انسان براساس تلقی و تفسیر و تعبیر خاصی که از انسان و جهان و خدا در یک رابطه وحدت گونه دارد، توجیه میکند که چرا باید تلاش کرد؟ چرا باید مبارزه کرد؟ چرا باید با سختیها و مشقات درافتاد و با آنها دست و پنجه نرم کرد و در کشاکش رنجها و دردها و ناملایمات صیقل دید و رشد و تعالی و تکامل یافت؟ چنانچه مشاهده میشود آنچه که در این میان حائز اهمیت است، جهتی است که از بطن جهان بینی هر انسانی بوجود می آید و حرکت و عمل او را جهتدار و هدفدار مینماید. بطوریکه هر انسانی با هر جهتگیری اجتماعی که دارد از جهان بینی و نگرش متناسب با آن برخوردار است. اگر در جهت ایجاد تعادل و توازن در جامعه و حل تضادهای آن که نمودار تضادهای درونی انسان است و جایگزینی وحدت گام بر میدارد، جهان بینی او حکایت از نگرشی وحدت گونه به انسان و جهان و خدا دارد و برعکس اگر در جهت برهم زدن نظم و توازن جامعه و ایجاد و تشدید تضادهای درونی آن تلاش کند و شرک اجتماعی را بر آن حاکم گرداند، جهان بینی او حاکی از نگرشی سراپا تضاد و تناقض و ناهمگونی و بیگانگی انسان و جهان و خدا است. از اینجاست که به مفهوم جهان بینی و نقش آن در حرکت و عمل انسان پی میبریم و به تعریفی از آن میرسیم که عبارت است از آنچنان شناخت و معرفتی نسبت به جهان که انسان را به حرکت و تلاش و تکاپوی جهتدار برانگیزد و او را به پیگیری هدفی که پایه و رابطه ارگانیک "خود" با "جهان" دارد و دارد. به بیان واضحتر میتوان گفت که اساسا "جهان بینی عبارت است از آنچنان شناختی نسبت به جهان، که ضرورت حرکت و عملی را در انسان بوجود آورد و موجب ایجاد و پیدایی انگیزه در او بگردد.

جهان بینی در دو صورت توحیدی و شرک آمیز، انگیزههای گوناگون و متضادی در انسان بوجود می آورد و انسان را به حرکت های متناقضی وادار میکند. جهان بینی توحیدی از شناخت و معرفت نسبت به جهان و بر پایه شناخت "خود" آغاز میگردد و ایجاد یک بازتاب فکری میکند و این بازتاب، بازتابی بینشی در انسان بوجود می آورد که دارای یک بازتاب خصلتی است و بازتاب خصلتی نیز دارای یک بازتاب اجتماعی است و به این ترتیب انسان در جهان بینی توحیدی، در دیالکتیک با جامعه

و در ادای دین و مسئولیتهای انسانی - اجتماعی، رشد و تعالی و تکامل مییابد. و حال آنکه جهان بینی شرک، حاصل چیزی جز تلاش ذهن در جهت توجیه نظام شرک آلود و سراسر تضاد اجتماعی، که تبلور تضادهای درونی انسان و شرک ناموزون خصلت های نفسانی او است، نیست. اینست که جهان بینی توحیدی حاصل پروسه شناخت انسان از جهان در یک رابطه وحدت گونه با خود و خدا است که از شناخت خود شروع میشود و "خود" را به تلاطم و تلاش و تکاپو و انجام مسئولیتهایی که نگرش توحیدی به دوش او می نهد وادار میسازد. اینجاست که شناخت خود و خودیابی، پایه و اساس شناخت جهان میشود و در مجموع شناختی که در این پروسه نصیب انسان میشود، بینش او را تشکیل میدهد و جهان بینی او میشود. شناخت خود و یا خودیابی به منزله پایه و اساس شناخت جهان و جهان شناسی و تبیین خود است و چنین جهان شناسی ای در حقیقت همان جهان بینی است، چرا که بر پایه رابطه انسان و جهان استوار است و به او در برابر جهان و بتبع آن در برابر جامعه مسئولیت میبخشد. بنابراین میتوان گفت سنگ زیربنای مسئولیت اجتماعی در جهان بینی توحیدی، همان نگرش توحیدی است، چرا که انسان موحد، جهان را به عنوان مجموعه ای هماهنگ و همساز و بری از تفرقه و تناقض و ناهمسازی و حرکت های متنافر و ذات ها و خواستها و حساب ها و ضابطه ها و هدفها و اراده های متفرق و نامربوط می بیند و یک وحدت کلی را در وجود مشاهده میکند. وحدت میان سه اقنوم جدا از هم، خدا، جهان و انسان، بر همین اساس درمی یابد که چرا باید در جهت دفع و نفی تضاد و تفرقه و تناقض های اجتماعی و دردها و فلاکتهای جامعه تلاش و مبارزه کرد، تا که تعادل و توازن بر آن حاکم گردد و شرک و قطب بندیهای اجتماعی از آن رخت بر بندد. و از همین جا است که جهان بینی دارای بازتاب بینشی، بازتاب خصلتی و بازتاب اجتماعی میشود و رشد و تعالی و تکامل انسان را موجب میشود و بدو جهت هر، فلسفه زندگی و حرکت و تلاش و مبارزه می دهد و سختیها و مشقات راه پرفراز و نشیب مبارزه را برای او توجیه میکند. چنین جهان بینی و نگرشی در یک جمله، حاصل یک پروسه ذهنی - عینی است، ذهنیت و عینیتی که در یک رابطه دیالکتیکی با هم قرار دارند و حال آنکه جهان بینی شرک حاصل یک پروسه عینی به ذهن است، بدین معنا که شرک جهت توجیه نظام عینی شرک است که دست به توجیه و تفسیر جهان میزند و بطور کلی از جامعه بینی شرک آلود به جهان بینی شرک میرسد، یعنی درست برخلاف جهان بینی توحیدی که ما را به جامعه بینی توحیدی نائل میسازد.

وحدت گونه انسان و جهان و خدا استوار است. یعنی انسانی میتواند سه چنین شناختی دست یابد، و دارای جهان بینی توحیدی باشد، که بر فطرت خویش باشد، و خود را جدا و بیگانه از خدا و جهان را جدا و بیگانه از خدا نبیند.

اما شناختی که حاصل برخورد مکانیکی ما با جهان باشد، ما را به چیزی جز کشف روابط موجود در اجزاء و عناصر جهان رهنمون نمیشود و به بیان دیگر ما را نسبت به جهان عالم و آگاه میسازد بسی آنکه رابطه این شناخت و خود ما کشف شود و مسئولیتی بردوش انسان نهاده شود و جهتی برای حرکت و تلاش او بوجود آید. شناختی این چنین از جهان، تنها دارای یک بازتاب ذهنی است و از بازتاب بینشی، خصلتی و اجتماعی این شناخت ذهنی خبری نیست، مگر در یک صورت محدود مکانیکی، مثل کشف الکتریسیته و پیدایش برق و بازتابی که در زندگی اجتماعی انسانها بوجود آورد و توسط عالم و دانشمندی چون ادیسون صورت گرفت. این شناخت جهت ندارد، مسئولیت نمی آفریند، بازتاب خصلتی ندارد و مسئولیت انسانی - اجتماعی بر دوش انسان نمی نهد و در یک جمله جهان شناسی است، علم است، آگاهی است، نه جهان بینی، نه روشنائی و هدایت و خود آگاهی. در این پروسه شناختی، آنچه که اساس و عمده است، شناخت جهان فی نفسه است. با کشف روابط موجود بین اجزاء و عناصر متشکله آن. بنابراین بگونه شناخت و معرفت نسبت به جهان داریم که پایه بر رابطه وحدت گونه جهان، انسان و خدا دارد و مبتنی بر شناخت "خود" است که جهان بینی ما را تشکیل میدهد و بگونه شناخت نسبت به جهان داریم که کاری به کار رابطه وحدت گونه انسان و جهان و خدا نداشته و تنها به روابط موجود بین اجزاء و عناصر متشکله آن توجه دارد و کشف آن روابط را پیگیری میکند. اولی بر پایه تبیین استوار است. و دومی پایه تشریحی دارد. اولی بیان میکند که هستی چیست و چه رابطه ای با انسان دارد و چه روحی، شعوری، حاکم بر آن است و حرکت هستی چه جهتی دارد و در این هستی انسان چیست و چه مسئولیتی دارد چه هست، و چه باید بشود و چرا هست و چرا باید بشود؟ و دومی تشریح میکند که هستی چیست و چه رابطه ای بین اجزاء و عناصر آن وجود دارد، اما پاسخ اینها که هستی چه هست؟، انسان چه هست؟ و چرا هست و نقش مسئولیت انسان چیست؟ را نمی دهد. به عبارت دیگر جهان بینی به انسان میگوید جهان اجرا هست و در ظل آن میگوید چه هست و حال آنکه جهان شناسی بما میگوید که جهان چه هست، یکی به هستی فلسفه میدهد (فلسفه وجودی) و دیگری جهان را تعریف میکند و روابط بین اجزاء و عناصر متشکله آنرا روشن میسازد.

#### رابطه جهان بینی با جهان شناسی

چنانچه پیش از این گفته شد، جهان بینی، آن شناخت و معرفتی از جهان است که دارای بازتاب بینشی، خصلتی و اجتماعی در انسان و توجیه کننده مسئولیت های انسانی - اجتماعی

#### جهان بینی و جهان شناسی:

گفتیم که اساساً آن شناختی از جهان، جهان بینی و نگرش ما را تشکیل میدهد و ما را به جهت گیری و ادار میسازد که بر شناخت خود استوار باشد و حاصل برخورد ما با جهان در رابطه وحدت گونه اش با انسان و خدا باشد، یعنی حاصل برخورد ارگانیکی ما با جهان.

اگر برخورد ما با جهان بر پایه شناخت خود استوار باشد و پایه بر رابطه وحدت گونه انسان و جهان و خدا داشته باشد، در این صورت ما به جهان بینی توحیدی دست خواهیم یافت. چرا که "خود" را در رابطه توحیدی با جهان و خدا، و جهان را در رابطه توحیدی اش با خود و خدا شناخته ایم و بر همین مبنا مسئولیت خود را در برابر جهان و خدا در خواهیم یافت و بر پایه این جهان بینی توحیدی، صاحب نگرش توحیدی نسبت به اجتماع و به تعبیر دیگر جامعه بینی توحیدی میشویم، و شناختی از جهان دارای بازتاب اجتماعی خواهد شد. چنین برخوردی را با جهان میتوان برخورد ارگانیکی نامید که در آن انسان و جهان و خدا، سه اقنوم جدا از هم و بیگانه و متنافر نیستند و چنانچه پیش از این نیز گفته شد، حاصل چنین برخوردی با جهان، ما را صاحب جهان بینی میکند و بسته به اینکه این برخورد صورت فطری تر و عریان تری داشته باشد و بری از آلودگی های نفسانی و زیع قلبی باشد و یا صورت فطری و خالصانه ای نداشته باشد و انحراف خصلت های نفسانی و زیع و مرض قلبی در آن نقش و تاثیر داشته باشد، انسان یا صاحب جهان بینی توحیدی و یا جهان بینی شرک میگردند و به بیان دیگر هر آن گونه که خود را ببیند، جهان را می بیند، اگر خود حقیقی خداگونه خود را به بیند، جهان را نیز سراسر نظم و هماهنگی و هدف و جهت و روح و معنا و مفهوم و حرکت تلاش به سمت غایت الله می بیند، و برعکس اگر خود مادی خاکی اش بر خود خداگونه اش غالب باشد و آنرا به بیند جهان را نیز سراسر جنگ و ستیز خدایان و سراسر ناهماهنگی و ناهمسازی و بی هدفی و تضاد و تفرقه و تناقض می بیند تا که نظام شرک آلود سراسر تضادی را که بر جامعه حاکم گردانده توحیه کند. لذا است که آنچه که جهان بینی توحیدی نامیده میشود، حاصل شناخت خود و شناخت جهان در یک رابطه وحدت گونه با خدا است، که در آن شناخت خود و به تعبیری دقیقتر "تبیین خود" مقدم است بر شناخت جهان و یا به تعبیری دیگر، تبیین جهان و شناخت جهان بر پایه شناخت خود استوار است و جهان بینی ما را تشکیل میدهد. ملاک اینکه شناخت ما نسبت به جهان، جهان بینی باشد، نه جهان شناسی، اینست که دارای بازتاب بینشی، خصلتی و اجتماعی باشد، یعنی اینکه به عنوان بینش انسان، مسئولیت های انسانی - اجتماعی را در رابطه خود و جامعه و تاریخ، یادآور او سازد و برانجام و آدای آن و ادارش سازد و در یک جمله به انسان، جامعه بینی بدهد. چنانچه پیش از این گفته شد چنین شناختی بر پایه رابطه



او باشد. و به بیان دیگر شناخت جهتدار، انگیزه آفرین و فلسفه دهنده به هستی، چرا که فلسفه وجودی انسان و هستی را تفسیر و تعبیر میکند. اما جهان شناسی عبارتست از آن شناختی از جهان که تنها دارای یک بازتاب ذهنی است و علم و آگاهی انسان را نسبت به جهان افزایش میدهد بی آنکه کاری به فلسفه وجودی هستی داشته باشد و دنبال این باشد که چرا هستی هست و چرا انسان در رابطه وحدت گونه با آن قرار دارد و چرا... حال ما بایستی ببینیم که اساساً چه رابطه ای بین جهان بینی و جهان شناسی وجود دارد. آیا اصلاً "جهان شناسی در برابر جهان بینی فاقد ارزش است؟ آیا چنین رابطه ای بین آنها وجود دارد که از یکی به دیگری برسیم و...؟ اینها همه مسائلی است که در رابطه با معرفت شناسی حائز اهمیت ویژه ای است که جهت بحث این قسمت از مباحث ما را پیرامون شناخت نگرش توحید مشخص میسازد.

ما معتقدیم که جهان بینی اساس است و ارزش جهان شناسی در این است که به مثابه پشتوانه جهان بینی باشد، اینکه ما در این اعتقادمان چه استدلالی داریم، پیش از هر چیز باز میگردیم به منظور ما از جهان بینی و جهان شناسی و نقش آنها در حرکت و تلاش و مبارزه که پیش از این آنها را روشن کردیم.

جهان بینی که عبارت است از تبیین جهان، پایه ای محکم و استوار بر تبیین "خود" دارد. براساس تبیین انسان در کل هستی است که شناخت ما از جهان، هستی را برای ما تبیین میکند. و بما میگوید که هستی چیست و چرا هست و چرا حرکت میکند و به چه سمتی و سوئی در حرکت است و نقش و موقعیت انسان را در این حرکت مشخص میسازد. ما تا زمانیکه نتوانیم خود را بشناسیم، رابطه خود با جهان را درک نکنیم، و بر فطرت خویش نباشیم و از پیوند وحدت گونه خود با هستی آگاهی نداشته باشیم و بطور ارگانیک با جهان برخورد نکنیم، قادر نخواهیم بود که تبیین صحیحی از جهان داشته باشیم. چرا که تبیین جهان تنها در ظل یک برخورد ارگانیک با جهان امکان پذیر است، نه برخورد مکانیکی. اگر شناخت ما از جهان بر پایه شناخت خود استوار باشد، در این صورت جهان شناسی و یا به تعبیر دیگر تشریح پشتوانه تبیین جهان خواهد بود. لذاست که جهان شناسی فی نفسه قادر نیست که تبیین صحیحی از جهان برآورد و در این صورت جهان شناسی که بر مبنای شناخت جهان، یا جهان شناسی که خود حاصل برخورد مکانیکی با جهان و در نظر نگرفتن و بی توجهی به رابطه وحدت گونه آن با انسان و خدا است، حاصل میشود، توحید علمی است که نگرش اسلام تطبیقی را تشکیل میدهد و حال آنکه جهان بینی فی نفسه قادر است برای ما فلسفه هستی را بیان کند، فلسفه وجودی انسان را تبیین کند و این چنین شناختی حاصل برخورد انسان با جهان براساس ایمان به رابطه وحدت گونه انسان و جهان و خدا است که خود ناشی از تبیین خود است که بر مبنای آن انسان خود را بیگانه از هستی و بیگانه با خدا نمی یابد، بلکه کشش و

پیوندی بین خود و جهان و خدا می بیند و در جهان احساس غربت نمی کند، احساس تنهایی نمی کند، احساس یوچی نمی کند، بلکه خود را در جهان و با جهان و در حرکت به سمت یک غایت و ناشی از یک منشاء میداند. لذاست که از جهان شناسی نمیتوان به جهان بینی توحیدی و یا به تعبیر عمیقتر و دقیقتر به توحید فلسفی رسید، چرا که توحید فلسفی پایه بر تبیین خود دارد، بدین معنا که نمیتوان از طریق جهان شناسی به فلسفه هستی، فلسفه وجودی خود و اینکه چرا جهان هست و چرا ما هستیم پی برد، و حال آنکه جهان شناسی میتواند پشتوانه محکمی از برای تبیین ما از جهان باشد. میتوان چنین گفت که توحید فلسفی ابتدا به فلسفه هستی میپردازد، و فلسفه وجودی آنرا تبیین میکند و به ما میگوید که روح و شعور مطلق حاکم بر جهان است که نظم و توازن و قانونمندیهای موجود در آن نمودارهای همان روح و شعور مطلق اند و حال آنکه توحید علمی بی آنکه در ابتدا کاری به فلسفه هستی داشته باشد و بدون اینکه فلسفه وجودی آنرا تعیین کند، میخواهد در یک رابطه مکانیکی با کشف قانون هدیه های موجود در هستی، ما را به فلسفه هستی برساند و فلسفه وجودی آنرا با تکیه بر تشریح هستی بر ایمان تبیین کند و به ما بگوید که روح و شعور مطلق حاکم بر هستی است.

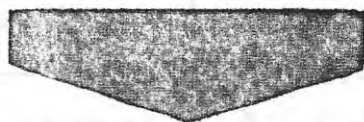
مسئله ای که در ادامه این قسمت از بحث پیرامون شناخت نگرش توحیدی میخواهیم مورد بررسی قرار دهیم، در مورد همین موضوع توحید علمی و توحید فلسفی است که در ارتباط با درک توحید است. چرا که توحید علمی و توحید فلسفی، خود حکایت از دو نوع درک و برداشت، و شناخت توحید به عنوان جهان بینی دارد.

از دیدگاه ما، توحید علمی نگرش اسلام انطباقی و توحید فلسفی نگرش اسلام تطبیقی را تشکیل میدهد. و از آنجا که استدلال ما در رابطه با این دیدگاه، هنوز پاره ای از نقاط مبهم دارد و به لحاظ ضرورت ادامه بحث، این قسمت را به روشن شدن نظرگاه همان پیرامون این مسأله اساسی اختصاص داده ایم. بحث و فحص پیرامون این مسئله چنانچه پیش از این گفته شد، در ارتباط با درک توحید است و در حقیقت جهت روشن شدن درکمان از توحید و اینکه چرا نگرش ما بر پایه توحید فلسفی استوار است و چگونه میتوان به چنین نگرشی دست یافت، میخواهیم این مسئله را روشن کنیم که اساساً "توحید فلسفی از چه راهی حاصل میشود، آیا میتوان از راهی غیر از توحید علمی به توحید فلسفی رسید؟ و یا که تنها بر پایه تشریح جهان است که میتوان هستی را تبیین کرد؟!

امید است که بحث فوق اذهان ما را آماده ساخته باشد تا که با توجه به منظوری که از توحید علمی و توحید فلسفی داریم استدلال ما را پیرامون اینکه چرا به توحید فلسفی اعتقاد داریم، همگان دریابند و به تفاوت های بارز این دو آشنا شوند. این بحث بطور کلی سیمائی جامع از آنچه که ما در این رابطه میگوئیم تصویر و ترسیم نموده که در دنباله آن هر چه بیشتر به روشن شدن استدلالمان که پایه بر برداشته ایمان از متون اصیل اسلام، دارد، میپردازیم. (ادامه دارد...)

# رشد تضادهای اجتماعی

## بسود چه کسانی است؟



لکن نباید از نظر دور داشت که با سخنرانی بنی صدر در روز ۱۷ شهریور مسئله ابعا کجی، بخود گرفت و بواسطه تبلیغات مهاجمانه و ویرسرو صدای حزب و اعوان و انصارش توده های مردم هم ، شوری آتش را مزه مزه کردند و خرابی آن دستگیرشان شد .

### ۱ - انقلاب درگیر تضادهای انحطاطی :

تضادهای درونی هژمونی یکی از انواع سه گانه تضادهایی است که از پس از پیروزی انقلاب ضد استبدادی مردم ما ، بعد از ۲۲ بهمن ، جوانان خوره آن را از درون پوسانده و پوک کرده است . زیرا سیلان یک انقلاب در گرو درک صحیح از تضادهای موجود است و شکی نیست که اگر تضادها بصورت بالکس شناسایی شوند ، انقلاب نیز تکامل و رشدی نخواهد داشت ، و روز بروز به قهقرا خواهد رفت و بی گمان اگر انقلاب در بستر تضادهای اصولی و انقلابی جاری نشود ، حیات خویش را از دست خواهد داد و دوران کسولت انقلاب فرا خواهد رسید یعنی پیری زودرس که بدون به برگ و بار نشستن درخت انقلاب سراپای وجود او را می گیرد .

بنابراین انقلاب پیری و جوانی و انحطاط و رشد دارد ، رشد و جوانی و شادابی انقلاب زمانی است که بستر و حرکت بر تضاد های اساسی باشد ، و انحطاط آن بالعکس کردن این رابطه است .

انقلاب ما نیز پس از پیروزی ۲۲ بهمن ماه و بجای آنکه سر منشاء حرکت و جوشش تضادهایی چون تضاد با امپریالیسم ، تضاد با صهیونیسم و تضاد با ارتجاع منطقه ای در خارج و هم چنین ، تضاد با سرمایه داری وابسته و فئودالها و عوامل وابسته و دست نشانده داخل امپریالیسم و نیز ارگانهای داخلی امپریالیسم ، و بالاخره تضادهایی که مبارزه با آنها صورت قهرآمیز و آنتاگو نیستی ندارد و بیشتر فکری و مکتبی است ، مثل تضاد با مارکسیسم و لیبرالیسم (البته نه آن لیبرالیسمی که الان حاکم است ، بلکه منظور لیبرالیسمی است که هنوز مصدر کار و قدرت نشده) و صورت فکری دارد) . باشد تا بتواند انقلاب را در یک جهت رشدی سیلان دهد ، دچار تضادهای انحطاطی و ارتجاعي گردید و این تضادها در داخل صورتی سه گانه داشتند و عبارت بودند از ۱ - تضاد هژمونی با خلق ۲ - تضاد هژمونی با نیروهای مرفقی ۳ - تضاد هژمونی با هژمونی ، و تضاد غیر اصولی در خارج عبارت بود از تضاد با کمونیسم اما بواسطه اینکه تحلیل ، پیرامون اوضاع جاری مملکت می باشد ، جای بررسی این مسئله در این مقاله نیست و ما کماکان بدین امر در مقالات و تحلیلات گذشته پرداخته ایم .

و اما اگر تاکنون خارج از تضادهای گوناگون غیر اصولی فوق ، تضادهای دیگری چون تضاد با امپریالیسم صهیونیسم ، سرمایه داری وابسته ، ساواکیها ، ارتجاع منطقه و ... مطرح شده است ، بواسطه عملکرد فعالی هژمونی با این تضادها نیست ، بلکه بیشتر صورت انفعالی و واکنشی نسبت به آنها داشته است ، مثلاً " امپریالیسم پس از پیروزی انقلاب همواره برای صیانت و حفظ منافع خویش در ایران سعی بر آن داشته است که جلوی حرکت رودخانه انقلاب سدومانی ایجاد کند و خود را با هژمونی حاکم چه از نقطه نظر تبلیغاتی و چه از نظر گاه بین المللی و حتی مداخلات نظامی مستقیم و غیر مستقیم ، درگیر نماید . همین امر موجب شده است که طبیعتاً " هژمونی ، در مقابل آن موضع بگیرد و تصمیماتی در قبال آن اتخاذ کند ، هم چنین مقابله رژیم با سرمایه داری وابسته و در بعضی نقاط و بگونه با سهای با فئودالیسم بیشتر جنبه مقابله با نیروهای مرفقی و خلع سلاح کردن آنان در رابطه با مردم بوده است .

هژمونی آنقدر تضادهای مهلک اجتماعی را سرسری و سطحی نگریسته بود که حتی شکنجه گران کشیفی چون کمالی ، وضعیت را مطلوب یافته و برای اخذ حقوق قانونی خود تقاضای دریافت حقوق کرده بود و یا اینکه فئودالهایی که سالها شیره جان توده های روستایی ، را مکیده بودند مورد حمایت هژمونی واقع شده و با اصطلاح برای مقابله با ضد انقلابیون مسلح میشدند ، نمونه بارز این عملکرد را میتوان ، در بلوچستان و اثر بخشی در رخ داد های آن و حمایت از روحانی مرتجعین چون مولوی عبدالعزیز ، بعین مشاهده کرد ، این امر دقیقاً " بیانگر آنست که هژمونی هیچگونه تضادی با فئودالها و ساواکیها و ... ندارد و در مقابل آنها به تدافع نشسته است و آنان را نمی گوید مگر خطایی از جانب خودشان سر بزند .

موضع تهاجمی انقلاب پس از پیروزی بر استبداد در گرو مقابله با اینگونه تضادها بود لکن علیرغم تمامی خطراتی که تضادهای مذکور برای انقلاب و توده های مردم ما در برداشت ، تهاجم هژمونی توسط تضادهای دیگری صورت می گرفت ، زمانی به نیروهای مرفقی حمله می کرد و آزادیهای متعارف اجتماعی را از آنان سلب می نمود ، برای قطع پاهای آنان از دانشگاه انقلاب فرهنگی راه می انداخت و زمانی دیگر تانک و توپ خویش را بر میداشت و بر سر خلقهای تحت ستم اقلیت آتش فرو می بارید و آنها را از زمین و آسمان تحت حمله قرار میداد . بدین ترتیب تضاد تدافع و تضاد تهاجمی انقلاب ضد استبداد ما جای یکدیگر

به سراغ آنان آمدند و از ناخودآگاهیشان استفاده کرده و بهای صندوقهای رای سرازیرشان میکردند!

بدین ترتیب هژمونی از همان اوان کار، برای آنکه چهره خود را دمکرات منشانه جا بزنند یک نوع دموکراسی بورژوازی را ایجاد کرده و دل توده ها را بدان خوش میداشت. اما عجیب اینجاست که تمام کارهایش ضد و نقیض بود. چه از یکسو دم از "امامت" می زد و "امامت" و "فقاومت" و "رسالت" و "بلاغت" خود را اعلام میداشت و از طرف دیگر توده ها را می گرفت و پا بپا تا صندوقهای رای می آورد، و بدین ترتیب یک معجونی درست کرده و نامش را "جمهوری اسلامی" گذارده بود. براستی آقایان نمی دانستند که امامت و رهبری توده ها زمانی انجام می پذیرد که آنان به سطحی از شعور و خود آگاهی نرسیده باشند و احتیاج به کسانی داشته باشند که آنان را رهبری کند و این امر تناقض و مغایرت آشکار با دموکراسی دارد، زیرا دموکراسی زمانی تحقق پذیر است که تمامی توده ها در تشخیص منافع خویش آگاه باشند و راه را از چاه تشخیص دهند، بنابراین گذاشتن "امامت" در کنار "دموکراسی بورژوازی پارلمانی"، موبد چه چیزی می تواند باشد؟ آیا ناشی از نادانی و جهل آنانست؟! چنین چیزی گمان نمی رود، اما می تواند ناشی از آن باشد که گاه برای پا برجا ساختن حاکمیت توسل به حربه هایی برای خام ساختن و گول زدن توده ها اشکالی ندارد!!

بارزترین نمونه این التقاط را در جریان قانونی اساسی میتوان مشاهده کرد، بدین ترتیب که رهبر انقلاب (امام) قانون اساسی را مورد تأیید قرار داد و گفت که هیچ اشکالی ندارد و کاملاً اسلامی است، اما هژمونی از توده های مردم برای رسمیت بخشیدن بدان رای گرفت، اینجاست که باید سؤال نمود وقتی قانون اساسی مورد تأیید "امام" واقع میشود، دیگر چه نیازی به گرفتن رای از توده هاست، شکی نیست که توده ها هم بر مبنای تأیید وی از این قانون، بدان رای داده اند، زیرا لااقل در این امر همگان متفق النظرائند که مردم از قانون اساسی هیچ چیز نمی فهمند. حتی روشنفکران از درک این قانون اساسی مبهم و پیچیده عاجزند، چه رسد به توده های مردم! لذا رای مثبت دادن آنها صرفاً بخاطر تأیید امامشان بوده است، پس دیگر چه نیازی به رای توده ها؟!

نمونه دیگر میتوان در مسئله انتخابات نمایندگان پارلمان مشاهده کرد، نمایندگانی که نامشان برای اکثریت روشنفکران این هیئت ناآشناست چه رسد به توده های محروم و صرفاً از روی ظاهر بینی و بخاطر روحانی بودن آنان، به ایشان رای داده اند، لذا است که دیگر بار تأکید می ورزیم در شرایط کنونی توده های ما هنوز به مرحله رای نرسیده اند و راسند و علیرغم کنایات هژمونی که می خواهد توده ها را خود آگاه و با رای جلوه دهد و تأکید دارد که توده های مردم راس نیستند، اما دیگر بار تکرار می کنیم که هنوز توده ها به مرحله خود آگاهی و رای نرسیده اند و تازه اگر شما اینقدر اصرار دارید که رسیده اند پس دیگر امامت چه مفهومی دارد؟!

را گرفتند با تضاد تهاجمی آن، تضاد هژمونی با خلق، تضاد هژمونی با نیروهای مرفقی و تضاد درونی هژمونی گردید و تضاد تدافعی به تضاد با امپریالیسم و صهیونیسم و سرمایه داری وابسته و فتوالبیسم و ساواکی ها و ... عوامل مزدور وابسته مبدل شد. با نگاهی سطحی و گذرا به لحظات حساس انقلاب درمی یابیم که وقایعی که بر انقلاب گذشته در رابطه با تضادهای اصلی و اساسی نبودند، در این لحظات نمونه ای از حمله به آمریکا نمی بینیم، آنچه که هست، حمله به خلقهاست یا به نیروهای مرفقی و دانشگاهها و یا بهم پریدن های جناحهای هژمونی حاکم بر سر کسب پایگاههای قدرت. برای بررسی و تحلیل این تضادها باید عنوان کنیم که این تضادها به ترتیب اول با خلقها آغاز شد.

### الف - تضاد هژمونی با خلق:

بسطور کلی گرچه هژمونی کنونی دارای روابطی ضد خلقی نیست ولی حکومت خلق را نیز دارا نمی باشد، زیرا بنابر یک اصل مسلم هر جا که خلق حاکم نباشد، ضد خلقها حاکم خواهد شد. بین خلقها و ضد خلق رابطه سومی وجود ندارد و اگر هم رابطه ای موجود باشد انتقالی است و پس از آن عناصر ضد خلق بر توده های مردم حاکمیت گزیده و بر موازششان، ترک تازی خواهند نمود.

کراراً "متذکرده ایم که هژمونی باید زمینه فعالیت مستقیم توده ها را در صحنه حیات سیاسی جامعه فراهم آورد و خود را امانت داری بداند، که باید روزی امانت را به صاحبانش بازگرداند. بنابراین عمده ترین مسئولیت هژمونی در این رابطه افزایش سطح آگاهی های توده ای و انتقال قدرت از طریق پل شورا بدانان است، تا آنان خود در تعیین سرنوشت خویش دخیل باشند و خود برای خویش تصمیم بگیرند. اما افسوس و صد افسوس که هژمونی از آغاز سر این کارها را نداشت و گرچه تاکنون بزرگترین تکیه گاهش خلقها بوده اند و اصولاً "پایه های حاکمیت آن بواسطه خلقها پا بر شده و استحکام یافته است، خلقهایی که تا سوعا و عاشورا را برپا نمودند و حماسه ۱۷ شهریور را آفریدند، خلقهایی که ۲۲ بهمن بوجود آوردند و ... اما ناگهان دیدیم که پس از انقلاب زمینه سکون جنبش و حرکت نهضت فورا رسید زیرا انتهای که اسلحه بدست داشتند و می جنگیدند، توده هایی که بادست خالی جلوی تانکها و مسلسل های رژیم خود فروخته پهلوی می رفتند و الله اکبر گویان به مشهد خویش و درخون رنگین خود درمی غلطیدند، با پیروزی انقلاب صحنه را برای روشنفکران از غرب آمده و مذهبیون از حوزه برخاسته خالی کردند و خود از صحنه به حاشیه رفتند. از غرب آمده ها و از حوزه بلند شده ها هم در غیاب توده ها به فعل و انفعالات (لازم پرداخته و به تقسیم این خوان نعمت گسترده پرداختند. البته باید تأکید کرد که آنها توده ها را فراموش نکرده بودند و هرگاه احتیاج به راس توده ها داشتند و برای حاکمیت خود مشروعیت می طلبیدند

آنها مستحکم نمایند و نهایتاً "دو دستی تحویل سردمداران کنونی نموده و میوه چینی اش را به آنان واگذار نمایند و خود از صحنه عقب بنشینند و اگر هم اندکی بخود آمدند و تقاضای حقوق از دست رفته شان را نمودند، مواجه با کلوله ها و سرنیزه ها و تانک و توپهای رژیم گردند!

بیشک در این شرایط حساس و با این نوع برخورد های رژیم نسبت به معضلات و مشکلات اجتماعی و عدم بها دادن به نیروهای مردم و توده ها در امر حاکمیت، آنان را روز بروز مایوس تر و نا امید تر ساخته و دالانی برای عملکرد امپریالیسم در این مرز و بوم ایجاد خواهد نمود.

**ب - تضاد هژمونی با نیروهای مترقی :**

شکی نیست زمانیکه در یک حکومت خلق، و منافع آن محور اساسی کارها نباشد و بیشتر اعمال و رفتار هژمونی و سردمداران حاکم به منظور قبضه هر چه بیشتر قدرت و انحصار طلبی ها صورت بگیرد، نیروهای مترقی و طرفدار منافع خلقی نیز جایی نخواهند داشت و طبیعی است که نداشته باشند.

پیش از این در تحلیلهای گذشته عنوان نموده ایم، که یکی از ویژگیهای بارز هیئت حاکمه اعم از بافت ارتجاعی و لیبرالی آن، دگم بودن اندیشه است، بطوریکه ایدئولوژی جناح ارتجاع را اسلام دگماتیسیم و ایدئولوژی جناح لیبرالیسم را نیز اسلام دگماتیسیم با اندک تفاوت هایی که ناشی از دید لیبرالیستی است، تشکیل میدهد، طبعاً "با چنین طرز تفکری نباید انتظار داشت که نیروهای مردمی و مترقی بتوانند اندیشه خویش را آزادانه ابراز کند. گذشته از این علت را باید در امر دیگری نیز جستجو نمود و آن عبارتست از عدم موضع تهاجمی اسلام دگماتیسیم با اندیشه ها. لذاست که این مسئله ایجاد میکند تا سردمداران معتقد به این ایدئولوژی برای مات نشدن در صحنه شطرنج در مقابل حریف، دهان او را ببندد و نگذارند که حرف بزند تا بدین ترتیب خود را از این بلای آسمانی که بر سرشان نازل شده است، نجات بخشند. پس زمانیکه اندیشه یارای مقابله با اندیشه را ندارد، باید که درهای زندانها و کمیته ها را باز کنید و این افکار را در حصار زندانها مخفی سازد، تصویر اینکه رژیم پهلوی با اسکولاستیک در قرون وسطی مایل بودند زندانی داشته باشند، بسی غلط و ناهجاست، علت را باید در این مسئله جستجو نمود که این رژیم ها و نظام ها بعلت عدم توانایی برتری مقابله فکری با افکار موجود در جامعه ناچارند تا آنها را زندانی سازند. هیچ فکر کرده ایم که چرا گروه های مارکسیستی ما دارای ویسزگی ضد مذهبی میشوند؟ بسیار امر روشن و ساده ای است، بدلیل آنکه این عملکرد آنها واکنشی است در مقابل کنش انگیزشیونی اسلام دگماتیسیم.

در این رابطه بزرگترین تشکیلات اسلامی که با اسلام دگماتیسیم درگیر شد، "سازمان مجاهدین" بود که رویاروی "حزب جمهوری اسلامی" قرار گرفت، بیشک باید ریشه تضادهای میان این دو ارگان را در مسائل فکری، ایدئولوژیک پیدا کرد.

لذا تضاد اولین مرحله تهاجمی اینان با خلق شروع شد، و علت آن هم انحصارگرایی بود، وای به روزی که هژمونی در لباس خلق باشد و از قدرت دادن به خلق ممانعت ورزد، اینجاست که روبروی خلق قرار میگیرد و در این راه حربه های او هم مختلفند زمانی با مذهب، زمانی دیگر با دموکراسی بورژوازی، گاهی با سرنیزه و گاهی دیگر با شورا (البته صورت با سمه ای آن) که رژیم را در نهادی و ارگانی جمع می کند و صورت شورا به آنان میدهد و سپس وظیفه انگیزشیون را بدانها می سپارد.

در این روند ارگانهای تعیین کننده مواضع و حرکت ایشان عبارت بودند از ۱ - خمینی ۲ - شورای انقلاب ۳ - شورای نگهبان ۴ - قوه قضائیه ۵ - قوه مقننه ۶ - قوه مجریه قدرتهای فوق به ترتیب از جانب جناح غالب هژمونی یعنی ارتجاع قبضه شد، امامت که مشخص بود، آنان مبارزات ۱۵ ساله خستگی ناپذیر رهبری انقلاب را به استخدام خود درآوردند و از آن گوساله ای طلائین برای پنهان کردن چهره کریه خویش و سردادن صدای ناخوشایندشان، ساختند و ارتجاع چونان "سامرا" خود را در لوای گوساله پنهان ساخت و "کلمه الحق یزاد بها الباطل"، نمود پس از آن دیگر قدرت یافتن او کار چندان مشکلی نبود، کم کم به قبضه کردن تمامی ارگانها پرداخت. شورای نگهبان که مخصوص فقها، و قضاوت از آن حوزه ها بود، قوه مقننه هم که باید کسانی باشند که مردم بدیشان اعتماد دارند و شکی نیست که توده مردم به روحانیون اعتماد بیشتری نشان میدادند، چه تنها چهره آخوندها را می شناختند و آنها بودند که پیشتازی مردم را بعهدہ داشتند، و حال آنکه پیشتازان مردمی و روشنفکران یا در زندانها بودند و یا بر اساس سیاستهای مبارزاتی وارداتی چونان ویتنام و بولیوی و ... بداخل جنگلها رفته و از آنجا انقلاب را شروع کرده بودند، بطوریکه همین مردم دسته دسته تحویل پاسگاهشان میدادند! آنها هم رفته رفته از فرصت و خلأ وجود نیروهای مترقی و پیشتاز مردمی سود جسته و هژمونی خود را حاکم نمودند. قدرتها قبضه گردید و خلق از صحنه حیات سیاسی و فعال جامعه به حاشیه رانده شد و زمینه برای نفوذ امپریالیسم آماده گردید، و شکی نیست که با توجه به تجربیات کودتاها و نه چندان دور بر علیه آئنده، سوکارنو، مجیب الرحمن و مصدق در کشور خودمان، تنها بستری که سازنده کودتاست، یاس توده ها می باشد، و یاس توده ها حاصل نمی شود مگر در دو صورت: اول آنکه از صحنه قدرت بکناری زده شود و دوم آنکه لیاقت لازم را در هژمونی برای حاکمیت جستن نبیند. اگر این دو عامل پس از انقلاب گریبانگیر حکومتی شود، اینجاست که انقلاب توسط همین توده ها بطرف حلقوم بیگانه رانده خواهد شد.

اینک خلقهای ایران نسبت به عملکرد هژمونی حاکم و دچار نوعی دلزدگی و یاس شده اند، چه تحت هیچ عنوانی توده ها بکار گرفته نمی شوند، گویا رسالت آنها این بوده است که با خون خویش نهال انقلاب را آبیاری کنند و سپس و با رایهای خویش

هژمونی می‌کوشید که هر کجا جای پای از نیروهای مرفعی  
میدید آن را نابود کند و بکلی تمامی نیروهای مردمی را از صحنه  
فعالیت سیاسی کنار بزند و خود بطور همه جانبه نبض تمامی  
کارها را در دست بگیرد، لذا با انقلاب فرهنگی کذابی عمده -  
ترین جایگاه این نیروها یعنی دانشگاه را از آنان گرفت و با بستن دفاتر  
سیاسی وضع نشر اندیشه‌های آنان را در لای منگنه فشار سیاسی  
خود قرار داد، روزی نبوده و نیست که چاقو داران تر بیت شده به  
جلوی دانشگاه حمله نبرند، و جشن کتاب سوزان براه نیاندازند،  
بهر حال این است رفتار هژمونی با نیروهای مردمی که زمانی که آنان در  
خواب خرگوشی فرو رفته بودند، اینها با رژیم سفاک و سیستم  
پلیسی وحشتناکی شاه مبارزه می‌کردند.

### ج - تضادهای درونی هژمونی:

تضادهای درونی هژمونی و هیئت حاکمه که عمدتاً " میان  
دو جناح لیبرالسم و ارتجاع وجود دارد و این روزها شدیداً"  
بحرانی و حاد شده است، ناشی از بافت ناهمگون و نامتجانس  
این دو جناح می‌باشد، که هر کدام از آنها بر سر کسب قدرت هر  
چه بیشتر با یکدیگر به ستیز و کشمکش پرداخته‌اند در این مورد  
تحلیلهای بسیاری بعمل آورده ایم، لکن جان کلام این است  
که این دو بافت هیچگونه همگونی اعم از تکیه گاه طبقاتی، پایگاه  
طبقاتی، ایدئولوژی، موضع حرکت ندارند و اساساً " دو جهان  
بینی متفاوت کنار هم گذاشته شده و به یکدیگر متصل شده‌اند.  
از میان این دو جناح در آغاز جناح ارتجاع شروع به پیشروی  
کرد و از آنجاییکه خود را در لوای خمینی پنهان ساخته بود و رفته  
رفته تمامی مواضع قدرت را به چنگ آورد، اما آنچه که در اینجا  
از اهمیت بسیار برخوردار است، مسئله افول و اوج این تضادهاست  
که غالباً " زمانیکه هژمونی با خلقها یا نیروهای مرفعی درگیر  
بود، این تضادها رو به افول می‌نهادند و هنگامیکه از آنها فارغ  
می‌شود دیگر بار اوج می‌گرفتند. نقش رهبر انقلاب در این میان  
بدینگونه بود که بصورتی آنها را با یکدیگر سازش دهد، لکن  
تجربیات نشان داده‌اند که اینها با هم سازش ندارند و روز  
بروز درگیریهای آنان با یکدیگر به نقطه انفجار آمیخته‌تری میرسد.  
این تضادها از زمانی صورت حادثتری بخود گرفته است که لیبرالسم  
چشم باز کرده و با وجود ۱۱ میلیون رای که پشت سر او بوده  
است، خود را عروسک خیمه شب بازی پیش نمی‌بیند، او هم  
اکنون متوجه شده که با روی کار آمدن دولت رجایی، کفگیر به ته  
دیگ خورده و برایش سهمی باقی نمانده است زیرا ارتجاع سه  
قوه را در قبضه خود در آورده و چنان میل دارد که آقای رئیس  
جمهور بصورت مقامی تشریفاتی و هماهنگ کننده سه قوه باشد  
در حالیکه سه قوه کاملاً " با یکدیگر هماهنگ بوده و اصلاً " احتیاجی  
به هماهنگ کننده ندارد.

لکن بنی صدر هم ز رنگ تر از آن بود که به این زودبیا از  
صحنه بدر رود، تاکتیک او این بود که تا وقتی رهبر انقلاب از  
او درخواست کناره گیری ننماید بر سر کار خود باقی بماند و بسا

مسافرتهاى متعدد به اطراف و اکناف ایران، طریقه افشاگرى را در  
قبال حزب و جناح ارتجاع پیشه کند، و بدین ترتیب بر پایگاه  
مردمى خود بیافزاید تا اگر روزى نیاز به تشکیل حزب پیدانمود  
قدرت کافى برای اینکار را داشته باشد. این عملکرد او هم چنان  
ادامه داشت تا دولت جدید معین شد و ناگهان پروسه عصیانى  
حرکت بنی صدر در ۱۷ شهریور به حادثترین مرحله و نقطه ماکزیم  
خویش رسید، این عصیان آنقدر بالا گرفت که حتى گفت من در  
بعضى موارد بارهبر انقلاب اختلاف دارم، این جهت او کاملاً "  
باحساب و بجا بود چرا که وی مى‌خواست با این من من کردن ها  
پس از رهبر انقلاب خود را جایگزین او سازد. در حالیکه حزب  
شدیدا " وعمیقاً " از این امر متوحش است و مى‌خواهد که پس از  
رهبر انقلاب منتظری را که از مهره‌های خودش می‌باشد جایگزین  
او سازد، چه نیک و اقف است، پس از مرگ رهبر انقلاب پایگاه  
توده ایش بپای پایگاه توده ای بنی صدر نخواهد رسید. لذا  
استکه با این سخنرانی بنی صدر در ۱۷ شهریور پیراهن عثمان را  
علم کرد، و این جمله را بزرگ کرد تا پرستیژ بنی صدر در اذهان  
توده ها بشکند.

قسمت دیگر تاکتیک بنی صدر در رابطه با این سخنرانی و  
خلاصه پروسه عملکردش این بود که شدیداً " به ارتجاع بتازد و  
نیروهای ضد ارتجاعی چونان مجاهدین و ... را بسوی خود  
جلب نماید.

با پایان یافتن سخنرانی بنی صدر در ۱۷ شهریور، موج  
تبلیغات حزب بلند شد و هنوز مدت زمان اندکی نگذشته بود  
که رفسنجانی و بهشتی در صحنه تلویزیون حاضر شدند و سخنان  
بنی صدر را تحلیل کردند و در پایان از او توضیح خواستند،  
بلافاصله منتظری بر صحنه تلویزیون حاضر شد و حرفهای رئیس  
جمهور را تحلیل کرد و بعد گلپایگانی و نجفی مرعشی و شیرازی ...  
برای رهبر انقلاب تلگرام فرستادند و از او خواستند که نظر  
خود را پیرامون این مسئله روشن نماید، در هر حال نظر حزب  
این بود که پای رهبر انقلاب را به میان بکشد و سکوت او را در  
این باب بشکند، همانگونه که در باب مجاهدین شکست. لکن  
رهبر انقلاب با زرنگی تمامی در کنار صحنه نشست و در جواب  
تلگرامهای آیات عظام چنین گفت که " اختلاف ریشه داری در  
کار نیست! " بدین ترتیب تیر حزب بسنگ خورد و قادر به میان  
کشیدن پای رهبر انقلاب نگردید.

نکته مهمی که باید در اینجا بدان اشاره کرد اینکه مسئله  
اختلاف ها و تضادهای موجود در هیئت حاکمه را بیش از آنکه  
مردم از سخنان رئیس جمهور درک کنند، از تبلیغات حزب درک  
کردند. سخنان رفسنجانی و بهشتی و منتظری و غیره و ذالک،  
این امر را بیش از پیش بر مردم واضح ساخت. لذا باید عنوان  
ساخت علیرغم اینکه حزب می‌خواهد خود را بری از هرگونه  
نفاق افکنی و تضاد سازی جلوه دهد ولی سهم او نیز در این  
جریان بسیار زیاد است.

اعوان و انصار حزب در تبلیغات دامنه داری که علیه بنی صدر  
بعمل آوردند بیشتر نظرشان این بود که وی را شخصی خود رای

کنند، چرا که اگر این هژمونی سقراط کسب، هژمونی بعدی که بر سر کار خواهد آمد، هژمونی نیروهای مرفقی نیست، حاکمیت بختیارها، مدنی ها و سیاست، هژمونی کودتایی و نظامیان است. پس اگر گروه مرفقی مذهبی ضد امپریالیستی، چونان مجاهدین اگر تصور می کنند که با حمایت از شعار ضد ارتجاعی بنی صدر کاری صحیح انجام داده است، سخت اشتباه می کند و این امر بسود خلق تمام نخواهد شد. البته ممکن است که تا دیروز و در سطح اندکشی به نفع خلقها بود، اما امروز دیگر جز یاس توده ای و باز شدن جای امپریالیسم چیز دیگری بدنبال نخواهد داشت. هم اکنون بیش از هر چیز استعفای بنی صدر به نفع توده هاست، چرا که آنان در مقابل سافت سکیارچه ارتجاع واقع میشوند و ماهیت آن را از نزدیک می شناسند و بخوبی درک می کنند که شعارهای چپ ارتجاع که برای خلع سلاح کردن لیبرالیسم بود بسیار زغالیست، در این رابطه وظیفه نیروهای پیشگام این است که با تشکیلات منسجم تر و آهنگین تر رابطه خود را با توده های مردم حفظ کنند و در آگاه کردن هر چه بیشتر آنان بکوشند.

گرچه هیچ یک از دو جناح هیئت حاکمه در دراز مدت منافع خلقها را در نظر نمی گیرد، اما ارتجاع بسیار دیرتر به دامان امپریالیسم خواهد افتاد تا لیبرالیسم، اگر لیبرالیسم حاکم شود (که احتمال آن بسیار کم است). ممکن است نوعی آزادیهای بورژوازی بدهد، اما از آنجاییکه تضاد آنچنانی با امپریالیسم ندارد بزود از نظر سیاسی و اقتصادی روابط خود را با امپریالیسم عادی خواهد کرد.

در اینجا ذکر این تبصره لازم است که منظور از طرح مسئله ذوق حمایت از دار و دسته ارتجاع نیست، بلکه لازم به یاد آوریم است که ارتجاع با وجود اتکایش بر مذهب، بواسطه اینکه از طرح و برنامه ای برای سازندگی برخوردار نیست، زمینه ای عینی برای توده ها ایجاد می کند، که در یک ارتباط ارگانیک وظیفه نیروهای مردمی این است که زمینه ذهنی ضد امپریالیستی را نیز آنها ایجاد کنند و خلق را برای پی گیری انقلاب و تحقق و تداوم بخشیدن آن یاری رسانند.

والسلام

و بی اعتنا به قانون اساسی نشان دهند، بگونه ای که بهشتی در این مورد چنین گفت، "اگر آقای رئیس جمهور طرحی و برنامه ای دارند میتوانند آن را به هیئت وزیران بدهند و سپس وقتی بصورت لایحه قانونی در آید آن را به مجلس تقدیم کنند، در غیر این صورت و غیر از این راهی برای ایشان وجود ندارد".

تمامی این تبلیغات و موضع گیریها موجب شد که بنی صدر در سخنرانی دوم خویش که بر مزار شهدا در بهشت زهرا انجام شد موضع خو در نسبت به سخنان گذشته اش در ۱۷ شهریور روشن کند. در اینجا او مردم را متمسک قرار داد، و چنین گفت که تمام حرمی و جوشهای من برای حاکمیت مردم است، چرا که مردم اکنون بکلی از صحنه کنارتافته اند و این دارای خطرات بسیاری است و سپس این خطرات را توجیه و تفسیر کرد.

نکته جالب در رابطه با سخنان رئیس جمهور در بهشت زهرا این است که، مسئله حاکمیت یافتن مردم نیست، و اینها تنها شعاری توخالی و پوچی بیش نیستند، چه در بازی قدرت معمولاً مردم سپر بلا واقع میشوند و حربه ای هستند که طرفین دعوا را در قدرت گیری یاری می رسانند، همانگونه که ارتجاع از مردم برای مشروعیت یافتن خویش اخذ رای می نمود. برای اینکه این مسئله روشنتر شود میتوان به نظریات گذشته آقای بنی صدر نگاهی انداخت، آنوقت معلوم میشود که ایشان تا دیروز شورا بی شورا، اما حالا سنگ مردم و شورا را به سینه می زند!

بنابراین در این سخنرانی بنی صدر هم چنان حالت تهاجمی خود را نسبت به حزب حفظ کرده با نضمام اینکه مستسکی نیز برای توجیه دامن زدن به تضادهای افزایش پایگاه توده های خویش بدست آورده بود، لذا است که نیروهای متحد و مردمی نباید فریب این شعارهای خدعه آمیز را که صرفاً "برای کسب قدرت عنوان شده است بخورند!

گذشته از تمامی اینها و با علم به اینکه تضادهای موجود در هژمونی به اوج خود رسیده اند اینک وظیفه هر نیروی مرفقی و پیشگام مردمی است که از خود سؤال نماید که این تضادها به نفع چه کسی تمام خواهد شد؟ و پس از طرح این سؤال و پاسخگویی بدان است که موضع آنها در قبال رشد این تضادها روشن میگردد. در رابطه با این مسئله بیش از این گفتیم که یکی از عوامل ایجاد کننده یاس و وازدگی در توده ها نسبت به انقلاب عبارتست از نخستین ویژگیهای ضرور و کارآیی های لازم در هژمونی برای اعمال حاکمیت، بیشک تردیدی نیست که اگر تضادها و تخالفات و تبانیات در هژمونی از یک حدی پا فراتر بگذارد و به نقطه اوج خود برسد باعث یاس توده ها می گردد و اینجاست که نباید به آنها چندان خوشبین بود و با خوشحالی از آنان یاد کرد یا اینکه طرف یکی از دو جناح درگیر را گرفت، چرا که در هر حال گامی در جهت باز کردن راه امپریالیسم برداشته شده است. بنا بر این رشد تضادها به این صورتی که در شرایط کنونی جلو می رود نمی تواند به ضرر امپریالیسم باشد بلکه در جهت آن نیز هست، لذا است که نیروهای مرفقی باید هشیارانه با این تنش ها برخورد

فشرده

اربعین

ارگان عقیدتی سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام سفین پرن

دهم، بیستم و یکم هر ماه

منتشر میشود

## سلسله مقولات فلسفی

## رشد تضاد

ارزش بشمار است. اما با اینحال قرآن بعد مادی را سکویی میداند که از نقطه "نظر" تکوینی "دارای اصالت بوده و رشد بعد معنوی را که دارای اصالت "ارزشی" است موجب میشود، بعبارت دیگر، بعد مادی شرط و بعد معنوی اساس اصالت قائل شدن را در کل حرکت انسان تشکیل میدهد، از اینروستکه هیچگاه حاضر نمی شود از بعد مادی در برابر بعد معنوی چشم ببندد.

"و لقد مکنناکم فی الارض و جعلناکم فیها معایش" "قلیلا" ما تشکرون. همانا شما را در زمین جایگزین ساختیم و در آن روزیهایی برای شما نهادیم، چه کم شکر گزاید. (۱۰ اعراف)

در آیه فوق غرض از شکر گزاری در باب نعمتهای مادی که خداوند عطا فرموده است، عبارتست از درآوردن بعد مادی در خدمت بعد معنوی، و حال آنکه عکس آن نیز صادق است و بعد معنوی را بدست بعد مادی گرفتن کفر می باشد. با توجه به این موضوع که نفی بی چون و چرای بعد مادی نیز کفر است، یعنی، هم "راهب" و هم "راغب" هر دو از نظر اسلام در طریق غیر قدم بر میدارند و عملشان مردود است. بنابراین بعد مادی وجود انسان سکویی است از برای بعد معنوی او.

اما اصالت معنویت وجودی انسان از نظرگاه قرآن، در گرو "انتخاب" است، لذاستکه این بعد از وجود در رابطه با "تضاد" واقع می گردد و از اینجاستکه اصل تضاد در حرکت انسان بعنوان اساسی ترین بستر تکامل عنوان میشود، اعم از حرکت انسانی، اجتماعی و تاریخی "ولو لدفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت فی الارض" "ولولا" دفع الناس بعضهم ببعض لفسدت فی الارض".

بنابراین برای رشد تکامل حرکت انسان، قرآن به یک اصل مل

بسیار اساسی و مهم اعتقاد و باور دارد و آن عبارتست از "رشد تضاد"، این رشد بر مبنای خصلت بینهایت طلبی انسان شکل می گیرد، بعبارت دیگر قرآن حرکت انسان را بر مبنای سه پارامتر تبیین می کند ۱ - بینهایت طلبی ۲ - انتخاب ۳ - تضاد و در این رابطه هست که اصل "رشد تضاد" عنوان می گردد و این اصل رفته رفته زمینه تکامل انسان را بوجود می آورد. زیرا که "رشد تضاد" عبارتست از غالب شدن بعد بالنده بر بعد افولی. برای منابع مادی وجود انسان در استخدام بعد معنوی قرار می گیرد. در داستان او مانعستی آدم در قرآن، شیطان چنین عنوان می کند که من انسانها را به واسطه بعد مادی وجودیشان اغوا می کنم مگر آن دسته از بندگان را که "اخلاص" دارند و مخلصند، بنابراین روشن میشود که رشد تضاد بندگان و انسانهایی مخلص با اخلاص میسازد، پس یکی از ویژگی های رشد و تکامل، رسیدن بدرجه اخلاص است.

"قال رب بما اغویتني لازنین لهم فی الارض ولاغویهم اجمعین. الا عبادک منهم المخلصین" گفت (ابلیس) پروردگار بدان که گمراه نمودی، همانا برای ایشان در زمین آرایش دهم و هرآینه همگی را گمراه کنم - به غیر از بندگان نالوده ات را. (۳۹ و ۴۰ حجر)

انسانی به نفع بعد بالنده، اجتماع حل می شود، تکامل انسان به چه صورت مطرح میشود، آیا دیگر بار انسان در مقام حرکت دور تسلسلی، تاریخ را تکرار میکند و بار دیگر درآمده واحده شکاف و تضاد حاصل شده و انسان جنگ و گریزها، فشارها و ستم ها، تبعیض ها و تضادها را از سر می گیرد؟ یا اینکه در همان حالت بی تضادی در جانی زند و حرکتش بدون هدف و مقصود و مأوایی پایان می پذیرد و نابود میشود؟ چه بنابر دیدگاه آندسته از مکتب هایی که حکومت انسان و رشد و تکامل او را حاصل رشد ابزار تولید میدانند، دیگر زمانیکه تخالف میان سلطه گران و تحت سلطه گان به نفع قسم دوم از بین برود، دیگر حرکت و کمال انسانی معنائی نمی یابد، یا باید صورت دور تسلسلی را از سر بگیرد که این امر با تکامل مورد نظر آنان مغایرت دارد و یا اینکه از بین برود و مستحیل و نابود شود. برای اینکه دیدگاه اسلام را در باب این جامعای که همواره نوید آن را به مستضعفین تاریخ داده است بدانیم، باید بحث را بصورتی ریشه ای و از درک رابطه میان تضاد و وجود بی گیری کنیم، بعبارت دیگر قبل از پرداختن به سؤال اول، مقدمات "باید سؤال دیگری طرح نمود و پس از پاسخ گویی به این سؤال، رفته رفته جواب مسئله اول را دریافت.

### ۱ - رابطه "تضاد" و "وجود":

بطور کلی قرآن انسان را وجودی "دوآلی" میدانند که از دو بعد "مادی" و "معنوی" متشکل شده است. آنجائیکه از بعد مادی انسان سخن می گوید به او یک اصالت مادی میدهد و خلق او را در رابطه با تنوعهای مادی قرار میدهد: "هو الذی خلقکم من طین"، "انا خلقناهم من طین لازب"، "خلق الانسان من صلصال کالفخار"، و "لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون"، "هو الذی خلقکم من تراب" و قس علیهذا...

در این رابطه تمام تکیه گاه قرآن بر این استوارست که انسان از تنوعهای مادی آفریده شده است، این امر نشان میدهد که اساسا "بر مبنای بعد مادی وجودی انسان، قرآن نظری مادی داشته و برای آن وجود مادی اصالت قائل است، اما یکی از ویژگیهای که برای این بعد وجودی بر می شمارد عبارتست از رشد آن در یک بستر محدود و مشخص، یعنی انسان بعنوان آخرین حلقه سلسله تکاملی موجودات هستی، دارای رشد و تکامل مادی محدود و قدری مشخص است و استانداردهای بدنی او حتی در صورت خارق العاده و غیر عادی، از اندازه معین و محدودی تجاوز نمی کند. لذا تکامل وجودی انسان بر خلاف دیگر موجودات و پدیده های هستی، در بعد دیگر وجودش، یعنی بعد معنوی ادامه می یابد و همین قسم است که از نظرگاه قرآن دارای اصالت و

دارای هر دو جهت باشد، هم جهت شیطانی را انتخاب کند و هم جهت خدایی را، پس باید یکی از دو راه را برگزیند و در آن طی طریق کند.

در پدیده انسانی بخلاف دیگر پدیده های هستی که تضاد هایشان صورتی احسن و نیکو دارد، چنین نیست و متشکل از دو جهت و بعد بالنده و افولی است که بعد بالنده آن خدایی و بعد افولی آن شیطانی است.

بینهایت طلبی خصلت وجودی انسان در مسیر حرکت خود تضاد آفرید، تا قبل از آن انسان موجودی ثنوی (در رابطه با تضادهای وجودی) و دو آلی نبود و یکسان و یکدست حرکت می کرد، در این دوران انسان موجود قابل ذکری نبود، چرا که هنوز ویژگی انتخابگری بر مبنای تضادهای وجودی در وی حاصل نشده بود (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا)\*. اما کم کم با فرار گرفتن انسان در مقابل موانع (شجره منوعه) وقتی خداوند از نزدیک شدن انسان به درخت مذکور و سرانجام استفاده شیطان از خصلت بینهایت طلبی انسان و حب خلود و جاودانگی در او، یک دوراهی فراراه انسان گسترده شده که یکی جهتی خدایی داشت و دیگری جهتی شیطانی و انسان هنگامیکه رویاروی این دوراهی واقع گردید مجبوره انتخاب شد و از این لحظه ویژگی انتخابگری در او بوجود آمد. بدین ترتیب وجود انسان، بر اساس خصلت بینهایت طلبی اش در مسیر خود تضاد آفرید و تضاد از برای همین وجود در رابطه با "انتخاب" صورت بسترو زمینه رشد و تکامل پیدا کرد، لذا تضاد در رابطه با وجود حالت بستریست که بر مبنای انتخاب از آن اخذ جهت می کند.

از زمانیکه خصلت بینهایت طلبی انسان تولید تضاد و سپس انتخاب می کند، انسان از حالت اولیه خویش خارج شده و رفته رفته نیازهایی برایش ایجاد می گردد، بعنوان نمونه پس از برگزیدن امر شیطان و خوردن از "شجره منوعه" ناگهان خود را عریان می یابد و احساس نیاز نسبت به پوشیدن لباس در او هویدا می گردد. "فلاکما منها فبدت لهما سواتهما و طفقا یحصفان علیهما من ورق الجنة و عصى آدم ربه فغوى - پس از آن (شجره منوعه) خوردند و بر آنها عورت هایشان نمودار گردید و گرد آوری برگ های بهشت را بر خود آغاز کردند، آدم پروردگار خویش را نافرمانی کرد پس زیانکار شد."

پس تضاد، بینهایت طلبی انسان را به نیاز مبدل ساخت، اگر انسان جهتی شیطانی می گرفت، نیازهای او نیز مادی و دنیایی و شیطانی بودند و اگر جهتی خدایی برمیگزید دارای نیازهای متعالی در جهت مثبت و ضرورت و تکامل و رشد بسوی الله می گردید، اگر بخواهیم ارزش وجودی یک انسان را در کنیم به نیازهای وجودی او می نگریم، ارزش امام علی به نیازهای وجودی

هم چنین امام علی در خطبه اول نهج البلاغه یکی از عالیترین درجات را بر اساس اخلاص استوار بر توحید قرار می دهد.

"اول الدین معرفته، و کمال معرفته التصدیق به و کمال الاخلاص له فی الصفات عنه... اساس دین شناخت و شناخت کامل تصدیق او و تصدیق تمام یگانه دانستن او، و کمال توحید خالص نمودن عمل برای او، و کمال اخلاص، نفی صفت ها برای او می باشد."

پس اصل "رشد تضاد" موجب ایجاد شدن انسانهای مخلص می گردد که این شدن خود بر مبنای انتخاب انسانی استوار است. برای اینکه ویژگی انتخاب گری انسان را دریابیم، ناچاریم که به بحث تضاد در پدیده های آفاقی و پدیده انسانی بپردازیم.

### الف - تضاد در پدیده های آفاقی و پدیده انسانی:

پیش از این در بحث تضاد و حرکت عنوان نمودیم که تضاد عبارتست از: تباین در تشخصات و یا به زعم ملا صدرا "ان التضاد امران الوجودیان"، در پدیده های غیر انسانی و آفاقی تضاد مبتنی بر دو امر وجودیست که تکامل پدیده از غالب شدن یک امر بر امر دیگر حاصل می گردد و پدیده جدیدی که پابعرضه وجود می گذارد در عین حال که حرکتی ناشی از هر دو امر وجودی را داراست، اما نمیتوان با قاطعیت تمام اظهار داشت که حاصل کدامین یک از آنان است، بطور مثال سلول تخم در رحم، از تخالفا و تضادها و تباین ها میان سلول جنسی نر یا "اسپر - ماتوزوئید" و سلول جنسی ماده یا "اوول" حاصل می گردد، اما نمی توان گفت که سلول تخم از کدامین یک از این دو حاصل آمده است. بدین ترتیب است که پدیده رشد می کند و در یک مسیر جبری بسوی غایت الله صیوریت می یابد. در اینجا نمی توان گفت که کدامین یک از دو سلول فوق و یا کدامین یک از دو بار متضاد مثبت (پروتون) و منفی (الکترون) در پروسه اتم بالنده است و کدامین یک افولی، بلکه هر دو در نظام هستی احسن خلقت یافته اند: "الذی احسن کل شیء خلقه... آنکس که آفرینش هر چیزی را نیکو کرد...."

### (۷ سجده) (۷ سجده)

پس در نظام هستی، کل پدیده های موجود خلقتی نیکو و احسن دارند و تضاد میان دو قطب مخالف و متضاد در پدیده های آفاقی بیانگر بالندگی یک قطب و افولی بودن قطب دیگر نمی باشد.

لکن در پدیده انسانی وضع تفاوت دارد و تضادهای موجود در نفس انسان صورت دو امر وجودی ندارند، بلکه دو جهت مخالف با یکدیگر هستند. بعبارت دیگر تعریف تضاد در پدیده های آفاقی عبارتست از: "ان التضاد امران الوجودیان" و یا "تباین و تخالف در تشخصات"، در حالیکه در انسان تضاد عبارتست از تخالف و تباین در جهت گیری ها، یعنی یک نفس وجود دارد با دو جهت متفاوت و انسان در عین حال می تواند

در اینجا هنگامیکه میگوئیم در وجود انسان تضادی نبود و صورت یکسان و یکدست داشت، بستر ایجاد تضاد را بطور بالقوه نفی نکرده ایم.

متعالی اوست و ارزش معاویه نیز با نیازهای دون و پست دنیا -  
گرایی اش سنجیده می گردد .

### ب - چگونگی انتقال تضادهای وجودی انسان به اجتماع :

پس از اینکه تضادها بواسطه خصلت بیسپایت طلبی انسان در وجود او حاصل شدند ، از آنجا که امکان نداشت تا دو جهت مخالف (شیطانی و خدایی) در درون نفس انسان بتواند در یک رابطه رشد کنند ، ویژگی انتخابگری انسان میان یکی از آن دو پسندید آمد ، چرا که اساساً "رشد یک بعد در گرو افول بعد دیگر است که این افول و رشد در گرو آرایش و پیرایش صورت می گیرد ، یعنی به مراتبی که بعدی در ظل "آرایش" رشد می کند ، بعد دیگر باید که در ظل "پیرایش" افول کند \* .

از همان اوان تضادهای وجودی انسان به جامعه انتقال یافت . از یکسو صف انسانیابی بوجود آمد که جهت خدایی و تقوی و شکر را برگزیده بودند ، (هابیل) و از سوی دیگر انسانیابی حاصل آمده بودند کینه انتخابی شیطانی کرده و از میان فجور و تقوی ، هدایت و ضلالت ، شکر و کفر و رشد و غی ، بعد منفی یعنی فجور و ضلالت و کفر و ... را برگزیدند .

\* - آرایش و پیرایش به مفهوم افزایش و کاهش .

بنابر این رفتار فتره خدا از راه شیطان جدا میشود و انسانیابی خدایی ، امت خدائی و انسانیابی شیطانی ، امت شیطانی میسازند و سیر استکمالی جهت حق و خدایی با سیر انحطاطی امت باطل و شیطانی در برخورد با یکدیگر ، تضاد حرکت تاریخی را موجب میشوند . پس دو گونه امت بوجود می آید یکی امت کفر و دیگری امت وسط : ( فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان هم لعلهم یفتنون ۱۲ توبه ) و ( کذلک جعلناکم امة وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیداً ۱۲۳ بقره ) .

امت ابراهیم با امت سرود و امت موسی با امت فرعون ، امت محمد با امت ابوسفیان و ... در طول تاریخ روی روی یکدیگر قرار گرفته و به میزان رشد بعد بالنده یعنی امت ابراهیمی و ... و بعد افولی یا امت سرودی و ... در تاریخ هضم و ایزوله میشود و سرانجام بنا به وعده خداوند مستضعفین جهان پیروز می گردند : "ونریدان نحن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و اراده کرده ایم که بر به ضعف گرفته شدگان زمین منت گذاریم و آنان را پیشوایان وارث برندگان قرار دهیم . " ( ۵ ، قصص )

این است ترسیم خط کلی حرکت انسان از امه واحده اولیه و خروج و هبوط از جنت تا رسیدن به امه واحده ثانویه و جامعه مهدی .

( ادامه دارد ... )

### ۱۷ شهریور ... بقیه از صفحه ۴۶

فلج ساخت . بنابر این هفده شهریور سر آغاز به زانو در آوردن رژیم استبدادی است ، از اینروست که پس از این روز کشتارهای رژیم سفاک همه جابه تر و گسترش یافته تر بر علیه خلق بسا خاسته آغاز می گردد !

لذا اساسی ترین درسهایی که میتوان آموخت از ویژگیهای هفده شهریور است ، با نگاهی به این روز درمی یابیم که عمده ترین ضعف انقلاب یعنی عدم وجود پیشتاز در این روز به عیان پیداست از اینرو کلیه پیشتازانی که خود را به انقلاب و توده ها متصل میسازند ، همگی پس از جریان هفده شهریور ظاهر شدند ، گرچه خلق نشان دادند که پویاتر از هژمونی توانایی حرکت و خروش دارند ، اما باید این عدم وجود پیشتاز را اذعان داشت زیرا فرا راه تمامی انقلابها این پیشتازان هستند که جاده را صاف و هموار می سازند تا خلق از راه برسد ، لکن در انقلاب ما حرکت بعکس بود ، بصورتی که اول مردم راه را و جاده بر سنگلاخ انقلاب راهموار کردند و آنگاه مدعیان پیشتازی از راه رسیدند و موازیت انقلاب را به چنگ گرفتند و در پی و درد که ذره ای قدر شناس هم نبودند و قدمی در راه اعتلاء و سربلندی این خلق برنداشتند . هفده شهریور نشان داد که گرچه پیشتازان نتوانستند خود را به اقیانوس خروشان خلق برسانند و راه سرخ را برای آنان آغاز گر باشند ، لکن خلق خود آغاز گر راه سرخ گردید و خود بسا خونبهای سنگینی جاده انقلاب را صاف و هموار گردانید !

هفده شهریور نشان داد که تمامی مدعیان رهبری ، هیچکدام اصالت هژمونی را نداشتند و رهبریشان صورت تحمیلی داشت ! هفده شهریور نشان داد ، تنها پارامتری که میتواند استبداد و امپریالیسم را به زانو در آورد سیلان خلقهاست ، حتی اگر پیشتازی نداشته باشد !

هفده شهریور نشان میدهد که اگر انقلاب بر اساس ماهیت این روز سیلان می یافت ، انقلابی نارس نداشتیم و گرفتار عاقبتی که قیام تبریز توسط حرکت آزاد مردانی چون باقر خان و ستارخان ، برخاسته از متن توده های مردم گردید ، نمی شدیم !

هفده شهریور نشان میدهد که اگر وقایع این روز نبود ، ۲۲ بهم اتفاق نمی افتاد . چه تمامی بن پستیهای اقتصادی و ضربه زدن به رژیم از پسین این روز شروع گردید و این روز دعوتی گردید برای بسیج توده ها . و بالاخره هفده شهریور نشان میدهد که اگر حرکت انقلابی خلقمان به نتایج مطلوب خویش نرسید و امروز شاهد انحرافات آن از سرچشمه راستین و اصل خویش می باشیم بعلت آنست که خلق با " نوانستن " وارد شد لکن " دانستن " نداشت ، و پیشتازانی نیز نبودند که او را خود آگاه گردانند ! والسلام

### رهنمودهایی ... بقیه از صفحه ۱۱

سازمان ضدیت با مارکسیسم بوده است که پس از وقوف بر بطلان تصورش ، حرکت سازمان را ترک مینماید . بنابر این بار سوخ جاسوسان از طریق برنامه تیمی - هسته ای بر اساس خصلت پستی و با نفوذ عناصر متجانس از نظر مبارزاتی ، از طریق برخورد اصولی با تضادهای جامعه میتوان مبارزه نمود . والسلام

# صنعت وابسته در ایران

## وراههای مقابله با آن

حاصل می آید و پس از آن اساسی ترین پارامتری که طرح می گردد "تمدن" است. در این روند بود که تمدن غرب حاصل آمد و ماشین (سیستم صنعتی) که نمودار نهضت علمی غرب بود نمودار تمدن گردید.

ماشین و ماشینیسیم و سیستم صنعتی در غرب در ظل دو فرآیند بزرگ پایدار گردید، یکی ازدواج پول با علم بود (علم و بورژوازی) و دیگری در استخدام درآمدن نفت توسط بورژوازی، تا زمانیکه نفت نبود، ماشین در سایه مواد اولیه ای چون زغال سنگ، چندان گسترش و بسطی نیافته بود، و لسی به محض اینکه نفت به استخدام بورژوازی درآمد، ناگهان صنعت بطور بی شائبه ای شروع به رشد کرد، وقتی که سخن از رشد صنعت و ماشین در غرب به میان می آید باید فوراً "رشد روز افزون تولید و متعاقب آن رشد بورژوازی و انحصارات سرمایه داری تداعی گردد.

در دوران آغازین حرکت روبه رشد بورژوازی که تازه علم را به استخدام کشیده و صنعت مراحل اولیه خود را طی می نمود، سرمایه داری سعی می کرد که از طریق "استعمار ارضی کشورهای تحت سلطه، مواد اولیه آنان را به غارت برد و به رشد تولیدات خود بیافزاید و با رشد تولیدات بازارهای مصرفی غرب را به چنگ خود درآورد، این استکه بارها عنوان ساخته ایم اساساً "غرب قبل از آنکه شرق را مورد هجوم قرار دهد، غرب را قرار داد، لکن رفته رفته با گسترش حیطه سرمایه داری و افزایش پتانسیل رقابت میان سرمایه داری بخصوص پس از شروع نهضت های کارگری در رابطه با استثمار روز افزون، سرمایه داری برآن شد از صورت رقابتی به شکل سازشی تغییر فرم دهد و در رابطه با کاهش قیمت تولید و افزایش هر چه بیشتر آن، بجای آنکه کارگر غربی را تحت استثمار و فشار زیاد قرار دهد، شرق را هرچه بیشتر استثمار کند و کارگر غربی را نوعی رفاه کاذب داده و آمیوروازه نماید. حرکت جدید سرمایه داری برای تغییر از رقابتی به بورژوازی و استثمار مضاعف کشورهای تحت سلطه با به استخدام کشیدن نفت همگام گردید و از آنجائیکه نفت حیطه سرمایه داری را بیش از پیش بسیط می ساخت و گسترش میداد لزوم استثمار کشورهای تحت سلطه نیز بیشتر و بیشتر می گردید. اما دیگر دوران استثمار ارضی گذشته بود و سرمایه داری برآن شد که با بکار بستن تئوری های دین خوزه از طریق اقتصادی و نه ارضی، کشورهای شرق را غارت کند.

بدین ترتیب بود ایجاد بانک و صنعت وابسته در این کشورها، در سرلوحه کار قرار گرفت و ساختمانهای لوکس بانک در کنار دودکش کارخانه ها بنا گردید. بانکها با انباشت سرمایه زمینه ایجاد کارخانه ها را فراهم می ساختند و کارخانه های مونتاژ در یک رابطه عینی شروع بکار می کردند. سرمایه داری با انجام این عمل چند هدف را پی می گرفت، اول آن هزینه حمل و نقل مواد

که در آغاز با توجه به در نظر گرفتن ساخت و ارگانیزم امپریالیسم، بافتهای سه گانه مالی، صنعتی و نظامی آن را مورد تحلیل قرار دادیم و اینک این تحلیل، صنعت وابسته را در رابطه با امپریالیسم و کشورهای تحت سلطه برای استثمار هر چه بیشتر، مدنظر قرار میدهد، لذا میان این مبحث با مبحث گذشته تفاوت اساسی و ریشه ای وجود دارد و صرفاً "مشابهت در اسم است که نباید مدلول تکرار بودن بحث واقع شود. در ضمن موضوع مورد بحث که عبارتست از "صنعت وابسته" بیانگر تحلیل اقتصادی نیست. بلکه گویای ماهیت امپریالیسم و چگونگی برقراری ارتباط سلطه جویانه او با کشورهای تحت سلطه بالا اعم و ایران بالاخص می باشد.

### ۱- امپریالیسم و صنعت وابسته:

بطور کلی صنعت وابسته بفرایز صنعت است و بهتر است بدان حرکت "کارخانه ای" نام نهاد، چه صنعت مدلول تمدن واقع میگردد، تمدنهاستوار بر علم هستند و علم زائیده تفکر است، لکن مسئله "صنعت" و یا بهتر بگوئیم "کارخانه" در کشورهای تحت سلطه مدلول تجدد است و هیچ پایه و مایه فکری - علمی ندارد. در حالیکه صنعت زائیده علم صنعتی بر تنویر افکار دوران رنسانس می باشد، زیرا آنچنانکه در گذشته هم عنوان داشته ایم، سیستم صنعتی در غرب زائیده بورژوازی بود که توانست در کادر ماشینیسیم بدان مسلح گردد، ممکن است در اینجا این سؤال عنوان گردد، چرا از یکطرف صنعت را زائیده رنسانس فکری و علم دانستیم و از طرف دیگر آن را مدلول حرکت بورژوازی قرار دادیم؟ در پاسخ بدین سؤال باید گفت که سیستم صنعتی یا ماشینیسیم در غرب زائیده ازدواج پول با علم بود. عبارت دیگر بورژوازی بواسطه سرمایه خویش علم را به استخدام کشید و از این عملکرد صنعت و نظام ماشینیسیم تولد یافت. بدین ترتیب بود که ماشین بشدت رشد یافت، محصول نهضت علمی غرب گردیده گرچه غرب می کوشید که پیدایش صنعت و ماشین، انقلاب صنعتی انگلیس، انقلاب کبیر فرانسه و حتی حرکت های پس از آن را جزو رنسانس فکری آغازین که توسط روشنفکران سرقله مغروط اجتماعی بر علیه اسکولاستیک و جو انگلیسیونی آن بوجود آمده، حساب کند، لکن باید اذعان داشت که از زمان بوجود آمدن ماشین دیگر "رنسانس فکری" به "نهضت علمی" مبدل شده بود، چرا که پس از هر نهضت فکری یک نهضت علمی

« این مقالات عبارتند از:

- ۱- بافت مالی امپریالیسم ۲- بافت صنعتی امپریالیسم
- ۳- بافت نظامی امپریالیسم ۴- ماشینیسیم ۵- ستم ملی ۶- دموکراسی خلقی ۷- نفت ۸- صنعت وابسته

ریشه های قبول صنعت وابسته در ایران به دوران رضاخان ، باز می گردد ، او متأثر از نهضت کمال آتاتورک در ترکیه به شدت فرهنگ بورژوازی را بسط داد . گرچه تا قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و روی کار آمدن رضاخان ، کشور ایران بواسطه قرار داد ایران و دارسی و مسئله پالایشگاه های نفت ، رنگ و بویی از صنعت وابسته داشت ، اما در زمان رضاخان صنعت وابسته در صورتی همه جانبه تر گسترش یافت و روز بروز اقتصاد ما در معرض نابودی بیشتری قرار گرفت . در این زمان بواسطه تضادی که میان دو استعمار گر غرب یعنی انگلیس و آلمان برای کسب منافع استعماری حاصل شده بود و بعلمت گرایشات رضاخان به فاشیسم و آلمان هیتلری رفته رفته توسط کشور آلمان طرح هایی به مورد اجرا گذاشته شد ، از عمده ترین این طرح ها عبارت بود از اعطای صنعت ذوب آهن به ایران که قرار بود این صنعت در کرج برپا گردد . اما با پایان یافتن جنگ جهانی دوم و شکست فاشیسم ، در ایران هم رضا خان به کنار رفت و فرزند خلفش جانشین او گردید و بار دیگر انگلیس سیاست استعماری خود را نسبت به ایران از سر گرفت ، تا اینکه دوران مصدق فرا رسید . مصدق گرچه نتوانست صنعت و وابسته را مهار کند ولی آن را کند نمود ، بویژه در رابطه با محاصره اقتصادی ایران که خود بخود صنعت وابسته از رونق می افتاد و دیگر نمی توانست رشد آنچنانی داشته باشد .

با کودتای ضد خلقی ۲۸ مرداد ، زمینه مالکیت امپریالیسم آمریکا بر ایران فراهم گردید و بدین ترتیب ، سیطره و نفوذ کشورهای امپریالیستی و در رأس آنها امپریالیسم آمریکا در لواهای متفاوت بسط یافت و تلاش در جهت هر چه بیشتر تسخیر اقتصاد ایران شروع گردید .

پس از کودتا ، ترک تازیهای امپریالیسم جهان خوار آمریکا در ایران شروع گردید ، و " رفرم ارضی شاه " نقطه عطفی بر این ترک تازیه ها شد . بر طبق حرکت با اصطلاح " انقلاب سفید " که تماما از جانب امپریالیسم آمریکا به شاه و دارودسته اش دیکته شد بود ، اقتصاد ایران چهار اسبه بسوی دره نیستی روان گردید ، چه از یکطرف اقتصاد کشاورزی مضمحل شد و از سوی دیگر زمینه برای رشد صنعت وابسته فراهم گردید و در این رابطه نفت در کشور ما قلب اقتصاد شد .

از اوایل دهه ۱۹۶۰ ( مقارن با رفرم ارضی ) دولت ضد خلقی شاه بگونه ای همگون دست به بسط سیطره سرمایه داری در ایران زد و نفت سرلوحه و منشاء این عملیات قرار گرفت . بعبارت دیگر اساس دیگر گسترش سرمایه داری وابسته در ایران ، چیزی جز نفت نبود و ویژگیهای این ماده خام حدود توسعه اقتصادی ایران را معین کرد .

( ادامه دارد ... )

خام از کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته به کشورهای پیشرفته کاهش می یافت و این مواد در خود کشورهای مورد نظر بکار بسته میشدند ، در درجه دوم از نیروی کار ارزان استفاده می کرد و بالاخره یک نوع آمبورژوازه در شرق بوجود می آورد وعده ای نیروی بیکار را جذب صنایع مونتاژی می نمود .

برپایی صنعت وابسته در کشورهای تحت سلطه نیض اقتصادی آنان را به غرب می سپرد و صنعت بومی و سنتی موجود در این مناطق را بکلی نابود میکرد و از همه مهمتر اینکه اقتصاد کشاورزی را از بین می برد و بیشتر کشاورزان و دهقانان را بسوی کارخانجات مونتاژی کشاند ، بنابراین نهایتا " صنعت وابسته وضع را بدانجا می کشانید که اقتصاد آن مملکت بر روی یک محصول بچرخد " و مونوکالچری " شود ، مثلا " کوبا باید نیشکر تولید کند ، الجزایر انگور ، برزیل قهوه ، ایران نفت ، شیلی مس ، عربستان نفت و ... هر یک از این کشورها باید هم اقتصاد کشاورزی شان فلج باشد و هم صنعت بومیشان و تنها چیزی که برای تأمین گذران زندگیشان داشته باشند یک محصول خاص باشد .

لذا صنعت وابسته این ویژگی عمده را دارد که کشاورزی را فلج می کند ، اما صنعت وابسته و یا حرکت کارخانه ای و مونتاژی جهان تحت سلطه می توانست یک زبان عمده برای غرب در بر داشته باشد و آن اینکه در کشور متروپل تورم کالایی ایجاد کند ، بدین ترتیب که یک نوع ماشین که در شرق مونتاژی می شود ، بازار مصرفی غرب را در آن کشور کاهش میدهد و لذا در خود کشور متروپل ایجاد تورم کالایی می نماید ، اما امپریالیسم باتیز هوشی تمام فکریهایی از این بن بست را هم کرده بود و به محض اینکه مواجه با چنین توری می گشت صنعت را در کشور زیر دست راکد می گذاشت . بعنوان مثال این عملکرد امپریالیسم را در ایران بین سالهای ۵۵ تا ۵۲ بخوبی میتوان مشاهده کرد که تولید صنایع مونتاژی ما به کمتر از نصف رسید و این امر در رابطه با " تورم کالایی " بود که در کشور متروپل حاصل گردید .

گفتیم که امپریالیسم بواسطه صنعت وابسته ، اقتصاد " مونو کالچری " را ترویج می کرد و سایر بخش های اقتصادی را عمدا " از کار می انداخت و راکد می گذاشت . اینک اضافه می کنیم که صنعت وابسته بر روی همان " مونوکالچر " می چرخند ، به این ترتیب که در کوبا بر روی نیشکر ، در ویتنام بر روی کائوچو ، در شیلی بر روی مس و ... این بود که امپریالیسم میتواند با ترویج صنعت وابسته یا کارخانه ای در جهان تحت سلطه ، نیض اقتصادی در آنها را بدست داشته و زمینه نابودی استقلال اقتصادی آنها را فراهم سازد .

## ۲ - صنعت وابسته در ایران :

### الف - صنعت وابسته قبل از قیام :

کشور ما هم از گزند سرمایه داری وابسته و صنعت وابسته به امپریالیسم در امان نماند و بواسطه داشتن ماده خام حیاتی موسوم به نفت ، پیشتاز برای قبول و پذیرش صنعت وابسته گردید .

### هفته نامه

## آوای مستضعفین

ارگان دانشجویی سازمان رزمندگان پیشتام مستضعفین ایران  
روشنه ها منتشر میشود